جستجو در احوال و آثار

صفی علی شاه

تألیف :

دکتر عطا کریم برق

رئیس قسمت عربی و فارسی
دانشگاه کلکته

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۸۳۲ / ۵۲/۵/۲۹



انتشارات ابن سینا ـ تهران ـ میدان ۲۵ شهریور

چاپ اول (۲۰۰۰ نسخه از این کتاب) بسال ۱۳۵۲ در چاپخانه آفتاب طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز سخن

این سطور مربوط به « آغاز سخن، که اکنون سپرد قلم‌می‌گردد در باره آشنائی با این کتاب که محتوی مطالعات در احوال و آثار حاج میرزا حسن صفی علی شاه اصفهانی نیست ، میباشد . این کتاب کوچك یادگاری از روزگار جوانی و اقامت من در کشور حسن و عشق و دانش‌خیز ایران‌است .در این‌هنگام‌که در نوشتن‌این‌سطور‌مشغولم با خاطرات شیرین زمان تحصیلاتی خودم در دانشگاه تهران سرشارم . و فکر میکنم بهتر است درپیراموں تدوین‌این‌رساله بگردم تا علت و اسباب ظهور آن بخوانندگان عزیز معلوم و روشن گردد .

در سال ۱۹۴۹ میلادی (۱۳۲۸ شمسی) برای کسب دانش بسرزمین زیبای ایران قدم گذاشتم و در دانشگاه تهران در کلاس دکترای زبان و ادبیات فارسی وارد شدم . در دورهٔ دکتری اشخاصیکه بکرسی‌استادی منصوب بودند و بما درس‌میدادند ، بدین قرار بودند :

۱ ـ ملك الشعراء محمد تقی بهار ، استاد در رشتهٔ سبك شناسی
۲ ـ آقای عبدالعظیم قریب ، استاد در رشتهٔ تحقیق در دستور فارسی
۳ ـ دکتر محمدمقدم ، استاد در رشته‌های زبان‌شناسی و زبانهای‌محلی‌ایران.
۴ ـ دکتر کنهن راجا ، استاد در رشتهٔ زبان سانسکریت.
۵ ـ آقای ابراهیم پور داوود ، استاد در رشتهٔ فرهنگ ایران باستان .
۶ ـ دکتر علی اصغر حکمت ، استاد دررشتهٔ تاریخ‌ادیان و مذاهب ومطالعات اسلامی و تفاسیر.
۷ ـ آقایان تدین و بهمن‌یار ، استادان در رشتهٔ زبان و ادبیات عربی
۸ ـ آقای سعید نفیسی ، استاددر رشتهٔ تاریخ تصوف
۹ ـ آقای بدیع الزمان فروزانفر ، استاد در رشتهٔ متون فارسی

دروس اجباری و اختیاری را که در کلاس دورهٔ چهار سالهٔ دکتری خواندم و در سالیاییکه در امتحانات آن پذیرفته شدم بقرار زیر بودند :

۱ ـ سبك شناسی . اجباری ۱۳۲۹
۲ ـ تحقیق در دستور فارسی . اختیاری . ۱۳۲۹
۳ ـ زبان شناسی . اجباری ۱۳۲۹
۴ ـ سانسکریت . اختیاری ۱۳۳۰
۵ ـ زبانهای محلی . اختیاری ۱۳۳۰
۶ ـ فرهنگ ایران باستان . اختیاری . ۱۳۳۰
۷ ـ تاریخ ادیان و مذاهب. اختیاری. ۱۳۳۰
۸ ـ عربی . اجباری. ۱۳۳۱
۹ ـ تاریخ تصوف . اختیاری . ۱۳۳۱
۱۰ ـ متون فارسی . اجباری . ۱۳۳۱

و بعلاوه ، در کلاسهای دکتر لطف علی صورتگر ، استاد سنجش ادبیات ؛ و دکتر صادق کیا استاد زبان و ادبیات پهلوی نیز شرکت جستم و از دروس ایشان که

خارج از برنامهٔ امتحانی بنده بود ، استفاده بردم: چون امتحانات زبان وادبیات عربی و تاریخ تصوف و متون فارسی سخت‌تر و مشکل‌تر بود پس از چهار سال ادامهٔ درس در امتحان آنها شرکت کردم و در اواخر سال ۱۳۳۱ شمسی فارغ التحصیل شدم و پس از پنج سال اقامت در تهران‌بسال ۱۹۵۳میلادی (۱۳۳۲ شمسی) بکلکته بر گشتم :

چون در دانشگاه تهران مقاله نویسی علاوه بر امتحانات کتبی و شفاهی جزو برنامهٔ امتحانات‌دورهٔ دکتری بود ،‌استاد معظم آقای سعیدنفیسی دستور دادند که لازم است بنده مقاله‌تحقیقی مربوط‌به تاریخ تصوف مرقوم دارم . بنده باجازهٔ ایشان بشرح احوال و آثار صفی‌علی شاه‌پرداختم و مقاله‌ای دارای هشتاد صفحه براهنمائی و نظارت ایشان ترتیب دادم و آنراخدمت ایشان بردم .

پس از مطالعه ایشان اظهار نظر فرمودند که مقالهٔ شما خوب است و خوشم آمد . و سطری چند که حاکی از ارزش این رساله است بشما میدهم . بهتر است که پس از تکمیل آنراانتشار بدهید. بنده مشوره ایشانرا شنیدم و اظهارامتنان نمودم.

پس از مراجعتم از تهران‌مایل بودم که این رساله را بانجام برسانم اما فراغت خاطر و ساعات‌فراغت‌نداشتم و در صدد تکمیل‌این کتاب تا سالیانی دراز موفق نشدم.

اکنون بتوفیق ربانی در تکمیل این کتاب که عنوان آن « جستجو در احوال وآثار صفی علی شاه»است نایل آمدم وخرسندم‌که آرزوی استاد فقیدآقای‌سعید نفیسی را جامهٔ عمل پوشانیدم .

در اواخر سال گذشته کتاب دیگری در باره تحقیق و مطالعه در تفسیر صفی که‌عنوان آن «بحث‌الصفی فی دراسات‌القرآن الکریم» است و آنرادر تحت راهنمائی و نظارت استاد محترم دکتر علی اصغرحکمت بظهور رسانیده بودم بپایان رسانیدم . و امسال بتوفیق ایزدی کتاب حاضررا بتکمیل رسانیدم .

حضرت مولانا حاج میرزاحسن‌صفی‌علی‌شاه اصفهانی ازبزرگترین مشائخ‌دردورهٔ سلطنت قاجاریه بشمار میرود و در نظرم آخرین‌شاعر بزرگ صوفی مشرب در ایران می‌باشد ، وی نه تنها شاعر بزرگ متصوف بوده ، بلکه در نوشتن نثر جزیل فارسی

نیز قدرت و مهارت داشته . چندین آثار مهم صوفیانه در نظم و نثر فارسی که حاکی از عظمت و بزرگواری‌او می‌باشد بظهور رسانیده . منجملهٔ آن تفسیری منظوم دارای بالغ برسی و دو هزار بیت که شاهکار ادبی و علمی او بشمار میرود در مدت کوچکی دو سال تدوین نموده . بنده سراسر آثار او را مورد تحقیق و مطالعه قرار دادم و هر یکی از آنها را گرفتم و حلاجی کردم و بشرح و انتقادآن‌پرداختم و اهمیت و ارزش هریکی از آثار او را جداگانه قلمبر نمودم و آنها را در یکجا نموده بصورت کتاب حاضر که بدست خوانندگان‌عزیز است‌ترتیب دادم . وخرسندم‌که بدین وسیله خدمات یکی از مشایخ بزرگ اسلامی‌را بمطالعات اسلامی روشن و آشکار نمودم .

در پایان این سخن ، وظیفه‌ای میدانم که از دوست محترم آقای مسیح مسیحا (موزهٔ ملی تهران) که در روزهای اقامت من‌در تهران در موقع ترتیب و تدوین‌این کتاب مساعدت و مدد کاری نمودند، سپاسگزارم .

و همچنین از آقای محمد منصور عالم‌که از دانشجویان من در دانشگاه کلکته است و در پاك نویس کردن این نسخه زحمت‌کشید اظهار امتنان دارم .

عطا کریم برق

ساعت دو و ربع بعد از ظهرروزسه شنبه
سه اوت ماه ۱۹۷۱ میلادی .

دکتر عطا کریم برق
مدیرمسؤول قسمت فارسی
مجله ایندو ایرانیکا

در پیشرفت زبان فارسی با ما همکاری کنید

دوستداران روابط ایران و هند و نویسندگان و فرهنگیان محترم ایران که بترویج زبان وادبیات فارسی در هند علاقه‌مندند، گمان میکنم ، بی اطلاع نیستند که استاد فقید دکتر محمد اسحاق شیفته و عاشق زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی بود - عشق او تا بدانجا رسید که درسال ۱۹۳۳ میلادی انجمن بزم ایران را در کلکته تأسیس کرد و بهترین قسمت زندگانی را در راه ترویج وپیشرفت زبان فارسی در بنگاله بگذرانید. چنانچـه معلوماست پس از تأسیس انجمن نامبرده از نظر تحکیم روابط دوستانه بین هند و ایران که هدف اصلی آن مرد بزرگوار بود مجله ایندوایرانیکا را اجراء کرد و بسال ۱۹۵۰ میلادی یک قسمت آنرا برای چاپ مقالات فارسی مخصوص گردانید - انجمن بزم ایران با انتشـار مجله نامبرده خدماتی بزرگ در تأمین و تحکیم روابط فرهنگی و ادبی هند و ایران بانجام رسانیدـ و خدمات انجمن مزبور در ترقی و جلو بردن آن روابط تا بحال ادامه دارد - دراینجا امری که بنظرم بی‌مورد نیست باید عرض کنم پس از در گذشت دکتر محمد اسحاق چنانکه وی در زندگانی میخواست خانم

محترم وی که مانند شوهرش علاقه خصوصی به تزویج و ترقی زبان فارسی در هند دارد برای این امر مبلغ چهارده هزار روپیه بدانشگاه کلکته و چهارده هزار روپیه بدانشگاه علیگر و دوازده هزار روپیه بدانشگاه پتنه و مبلغ ده هزار روپیه و کتابخانه شخصی دکتر محمد اسحاق به انجمن بزم ایران اهداء کرد- این بخشش و دهش عشق و علاقه بی اندازه را که دکتر محمد اسحاق با زبان فارسی داشت میرساند .

در هر حال در زمانی که بنده در تهران بودم ، مقالات فارسی از نویسندگان ارجمند ایران مانند آقایان سعید نفیسی ،عبدالعظیم قریب ، دکتر محمد معین ، دکتر ذبیح الله صفا ،دکتر پرویز ناتل خانلری ،دکتر محمد مکری، دکتر بهمن کریمی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، علی اکبر سلیمی، محمد تقی مصطفوی، حبیب الله صمدی، ابوالفضل مرعشی ،دکتر ناصرالدین شاه حسینی ، ابراهیم برهان آزاد و دیگران بدست میآوردم و برای ایندو ایرانیکا به کلکته ارسال میداشتم ـ ولی پس از مراجعتم به کلکته آن سلسله منقطع گردید و مجله ایندوایرانیکا ازمقالات نویسندگان محترم نامبرده بکلی محروم شد ـ اگر اشتباه نمی کنم ـ در سپتامبر ماه سال ۱۹۵۳ بنده سرمقاله ای در ایندوایرانیکا انتشار دادم و توجه نویسندگان ارجمند ایران را بطرف آن مجله معطوف داشتم و تقاضا کردم تا آنها مقالات فارسی برای چاپ در مجله مزبور ارسال دارند چون دکتر اسحاق مردی بسیار فعال وساعی بود مقالات فارسی بهر طوریکه برایش ممکن بود گیر میاورد- ولی پس از درگذشت وی آن اوضاع که در زمان وی بود باقی نماند و جمع آوری مقاله بزبان فارسی و مخصوصاً ازکشور ایران برای ما امری مشکل و دشوار گردید- چون اکنون مسؤولیت چاپ وانتشار قسمت فارسی رسماً باین جانب محول گردیده است از نویسندگان ارجمند ایران و دانشمندان دیگر که قادر به نوشتن مقالات فارسی هستند بدین وسیله استدعا وخواهش میکنم که مجله مارا که خیلی احتیاج به مقالات فارسی دارد فراموش نکنند وهرچه ازمقالات علمی وادبی وفرهنگی و تحقیقی وغیر آن باشد لطفاً ارسال دارند ودر پیشرفت زبان وادبیات فارسی درهند باما مساعدت وهمکاری کنند- موجب تشکر و امتنان خواهد بود.

عطا کریم برق

ارزش این رساله در نظر پرفسور سعید نفیسی

بقلم آقای پرفسور سعید نفیسی استاد ادبیات فارسی و تاریخ
تمدن پیش از اسلام و تاریخ تصوف در دانشگاه تهران - ایران.

از اواسط قرن سوم هجری تاکنون فلسفهٔ بسیار برومندی که قطعاً شریف‌ترین و سود آورترین وشفابخش‌ترین حکمت های جهانست در میان روشندلان ایران پدید آمده و دویست سال بیعد در قرن پنجم هجری از ایران بهندوستان رفته و در میان مسلمانان آن سرزمین پهناور نیز انتشار یافته و در آنجا نیز بسا مردان بزرگ و اندیشمندان فرزانه را پدید آورده‌است.

این حکمت نورانی که خاص نژاد آریائیست و به همین جهت در غایت صفا و وارستگی و مرد انگیست چون در ظاهر اندک شباهتی با طریقه‌ای از زهد و تنسک داشته است از صدراسلام در میان سامیان عراق و جزیره رواج‌داشته و آن هم تقلیدی از ریاضت‌های مسیحیان تارک دنیای آن سرزمینست و بهمین جهت نام آنرا تصوف گذاشته‌اند باین حکمت ایرانی نیز تصوف گفته‌اند و تنها این دو فلسفه شرکتی در نام و تسمیه دارندوگرنه تصوف عراق و جزیره از تصوف ایران و هندوستان بکلی جداست و جای آن‌داشت که نامی‌دیگر برآن می‌نهادند :

این تصوف ایران و هندوستان قطعاً سراسر تاریخ ادبیات و عقاید این دو کشور

را از روزی‌که پدیدآمده است فرا میگیرد و شکی نیست که تا امروز همه متفکران و شاعران و گویندگان ایران و هند خواهی نخواهی صوفی مشرب و پیرو اصول تصوف بوده‌اند و چنان طبایع مردم این‌دوکشور با این حکمت سرشته شده است‌که مردم خود نمی‌دانند تاچه اندازه صوفی و متصوف هستند .

بهمین جهت پی‌بردن بادبیات‌و افکار مردم این دو کشور در این مدت طولانی ممکن نیست مگر اینکه کسی‌در تصوف‌دست داشته‌باشدونیز بهمین جهت است‌که‌مطالعه در آثار بزرگان صوفیه وطرق مختلف تصوف‌راباید مهم‌ترین کار دانست- درباره برخی از مشایخ‌قدیم‌تصوف‌مطالعات بسیار کرده‌اند، اما صوفیه نزدیک‌بعصر ما ازاین توجهات محروم مانده‌اند .

یکی از این مشایخ که آثار بسیار جالبی بنظم ونثر ازو مانده و کاملا شایستهٔ مطالعه‌دقیق‌است«حاج میرزاحسن‌صفی علی شاه اصفهانی» است‌که معاصر پدران ما و از بزرگان‌زمان خود بوده‌است - این‌نقیصه راکه در تاریخ تصوف‌وادبیات بودآقای «عطا-کریم‌برق» دراین‌کتاب بسیارسودمند به بهترین وجهی رفع‌کرده است-کتابی که درین اوراق منتشر میشود نتیجهٔ مدتها کار و مطالعه ودقت است ومن‌که پیش‌از انتشارآنرا مطالعه کرده‌ام آقای عطا کریم برق را ازین اثر مهم تبریک می‌گویم و ازیزدان‌پاک کامیابی او را درسالیان دراز در خدمت خواهانم .

سعید نفیسی

تهران- تیرماه ۱۳۳۲

بخش اول

جستجو در احوال صفی علی شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

اسم و نسب صفی‌علی‌شاه

اسم :میرزا حسن ، لقب:صفی علی شاه ، وی در تاریخ۳ شعبان ۱۲۵۱ هجری در اصفهان قدم بعرصهٔوجود گذاشت و پس از زندگانی۶۵ ساله در ۲۴ ذیقعده ۱۳۱۶ در تهران چشم از جهان فرو بست .

پدرش محمد باقر اصفهانی بود که وی نیز لقب صفی داشت ـ شغل او تجارت بود و یکبارکه برای این‌امر از اصفهان بیزدمسافرت نمود در آنجا رحل اقامت‌افکند ـ در آن ایام صفی علی شاه خردسال و مشغول تحصیل بود و بنا بگفتهٔ خودش مدت بیست سال (۲۰) در یزد توقف نمود و بعد از آن در سال ۱۲۸۵ [1] از راه هند برای

---

۱ ـ در مقدمه ناشر تفسیر صفی ص ۱ چاپ دوم تهران ۱۳۱۸ مرقوم است که صفی‌علی‌شاه در حدود سنهٔ ۱۲۸۲ هجری از یزد بعزم رفتن مکهٔ‌معظمه‌از راه هندوستان عزیمت‌می‌نماید چه جائیکه‌صفی علی شاه درشرح حال خودش نوشته‌است : « در سنهٔ یك‌هزارودویست و ←

زیارت بیت الله عزیمت و در مراجعت در هندوستان توقف نمود از عرفا و مشائخ آنجا ملاقات و استفاده کرد و سپس بتألیف و تصنیف کتاب « زبدة الاسرار » که بنا بدستور استاد و مرشد خود رحمت‌علی‌شاه درکرمان شروع کرده بود پرداخت و آنرا در آنجا بانجام رسانیده در صدد چاپ برآمد و بکمك یکی از ارادتمندان خودش که اهل بمبئی بود در آنجا بچاپ رسانید ـ بعداً از راه کربلا بدار الخلافه تهران آمد و در آنجا چندی زندگانی کرد ولی بعلت نزاع قطبیت ما بین مشائخ سلسلهٔ رحمت علی باز بدکن (حیدر آباد) رفت و خواست که باقی عمرعزیز خود را درآنجا بگذراند ولی باین لیت توفیق نیافت و پس از چندی به تهران برگشت و بکار تألیف و تصنیف و ارشاد پرداخت وآن جای بود تا بدیار باقی شتافت .

خانوادهٔ صفی علی شاه

زندگانی صفی علی‌شاه درمحیط درویشی و خوش بختی‌سپری‌شد . او بزن اولی خود «عالم تاج» بسیار مهربان وعلاقه‌مند بودچنانکه وقتی‌عالم تاج‌در وضع حمل‌فوت کرد صفی علی شاه سوگواری بسیار نمود و غبار غم و اندوه وجود او را فرا گرفت و در وفاتش اشعار سوزناك سرود که در این جا نقل میشود : [۱]

گل چرا مانـد بگلشن بعـد فوت گلعذاری

مه چرا تابـد بگردون بی مه روی نگاری

سرو بالائی بـرفت از پیش چشم رود بارم

سرو گو بالا نگیرد دیگـرانـدر جویباری

→ هشتاد (۱۲۸۰) از راه‌هند بزیارت بیت‌الله مصمم شـدم . ملاحظه‌کنید دیوان قصـاید و غزلیات صفی ص ۹ چاپ تهران ۱۳۱۶ .

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۸۸ ـ ۸۹

ملك زیبائی و خوبی شد ز عالم تاج خالی
نیست زیبا زین سپس گیرد بخویش ار تاجداری
در بهار زندگانی ریخت از گلبن چو آن گل
کی گشاید خاطرم دیگر ز بستان و بهاری
عندلیبی بر پرید از شاخ حسن اندر جوانی
گو شود ویرانه گلشن تا که نخرو شد هزاری
از غم و زاری من آور بیاد اندر بهاران
گر خروش مرغ زاری بشنوی از مرغزاری
ای نصیحت‌گو مرا بگذار با این اشك خونین
حال طوفان دیده را داند مگر دریا گذاری
هرگزم ناید بخاطر کاید اندر دور گیتی ،
این‌چنین حور از بهشتی وین‌چنین یار از دیاری
داستانها مانده از خوبان بدفترها ز خوبی
پس بجا بوده‌است چون او بوده گر در روزگاری
آسمان از دود آه من بود نیلی و گوید
شد فرو اندر زمین روح روان ، کوه وقاری
چون پری از چشم مردم شد نهان شوخی پریوش
نازنینی دلفریبی مهربانی بردباری
زانکی باشد جهان فرهاد کش وزوی عجب نی
قصر شیرین لعبتان را گر کند مشگین حصاری
در جبلت داشت عقل و عفت و مهر و ادب را
جز خدایش کس نبد در هیچ وصف آموزگاری
گفتمش روزی که امروزم بود درد سر افزون
گفت گر باشد قبولت جان من باشد نثاری

کی کند باور اگر گویم یکی از صد صفاتش
گرچه ناید هیچ وصفش در نگارش یا شماری
در چمن بس باد ناکامی دمید از چار جانب
نخل شادی را عجب نبود نماندار برگ و باری
نقش خود بر دیدهٔ ما بست و داغ خویش بر دل
این چنین ماند ز یاران بهر یاران یادگاری
سال تاریخ وفاتش باشد این بی بیش و بی کم
شد سوی جنت زمینوی مهی زیبا نگاری

صفی علی شاه از زن اول خود اولادی نداشت . پس از چندی زن دوم صفی‌علی شاه نیز هم پس از چندی از جهان در گذشت و او نیز فرزندی بر جای نگذاشت . زن سوم صفی‌علی‌شاه خانم ماشاءالله که تا حال زنده است از او یگانه فرزندی باسم خانم شمس الضحی یادگار دارد . شمس الضحی دختر صفی علی‌شاه هنوز مدت عمرش بیشتر از یك سال نشده بود که صفی علی شاه بدرود زندگانی گفت .

گمان میرود که صفی علی شاه تریاك میکشید چنانکه خود گوید : [۱]

ساقی امشب عنایت افزون کرد
بهر رندان بباده افیون کرد

تصور میرود که باده در این جا مجاز ذکر شده باشد ولی افیون را که چندان اکراهی ندارد استعمال می‌نموده است .

محققاً می‌توان گفت که صفی‌علی شاه بسیار مقید بانجام مراسم‌مذهبی بود ولی چون درویشان ریائی از درویش تنها برندی و قلندری اکتفا نمی‌کرد چنانکه گاه‌گاه به برخی مخدرات که در میان درویشان‌ایران رواجی دارددست میبرده است چنانکه می‌گوید : [۲]

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۱۱۳ چاپ تهران ۱۳۱۶ .
۲ ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۴۴

بس علاج دردسر زافیون کنم
لاجرم همواره مستم چون کنم

آرامگاه صفی علی شاه

آرامگاه صفی علی شاه در خیابان صفی علی شاه تهران واقع است و بعنوان خانقاه صفی‌شهرت‌دارد . این جای منزل‌شخصی وی بود که بعد از وفات او اسم‌خانقاه بخود گرفت . بانو شمس الضحی یگانه فرزند مرحوم صفی علی شاه بعد از وفات پدر این خانقاه را وقف نمود . مریدان و ارادتمندان صفی علی شاه در روزهای یکشنبه بهنگام عصر در آن خانقاه جمع می‌شوند تا رشتهٔ اخوت و ارتباط قلبی و روحانی را تقویت نمایند . نگارنده نیز گاهی بآنجا میرود و در آن مجلس از محضر درویشان استفاده میکند .

آقای اخوت‌یکی از پیروان مسن‌صفی‌علی شاه است درطی‌مصاحبه‌ای بنگارنده چنین گفت :

« در زمان حضرت رحمت علی شاه عده‌ای از مشایخ بودند که از طرف مراد خود به دستگیری اشتغال داشتند چون : حاجی‌صفی علی شاه مرحوم طاؤس العرفا[1] . مرحوم حاجی سیداسماعیل اجاق[2] ،مرحوم حاجی‌میری محمد هادی[3] ،مرحوم حسن

---

۱ ـ مرحوم‌طاؤس العرفاء اصفهانی بود و در تهران‌دستگیری میکردوی سرسلسله گنابادی است . این سلسله در تهران و اطراف هنوز باقی است . گناباد قصبه ایست در خراسان از محال قاین در ناحیه مشهد .

۲ـ مرحوم اجاق درکرمان شاه بود و در آنجا دستگیری میکرد .

۳ ـ مرحوم هادی در اصفهان بود و در آنجا دستگیری میکرد .

←

نقاش زرگر [۱] مرحوم حاجی حسن عبد علی شاه نطنزی [۲] مرحوم حاجی آقای محمد شیرازی و غیر آن .

هنگامیکه حضرت رحمت علی شاه زندگانی را بدرود گفت ، بین حاجی آقا محمد شیرازی که در شیراز مشغول دستگیری بود و مرحوم کاظم طاؤس العرفاء دعوا و نزاع برای قطبیت این سلسله برخاست . حاجی آقا محمد شیرازی داماد رحمت‌علی شاه بود . بالاخره پیروان رحمت علی شاه بر دو دسته تقسیم شدند » .

آقای اخوت بقول خودش از سن ۱۶ سالگی با صفی علی شاه تماس داشت و بدو علاقه پیدا کرد این علاقه‌مندی بیشتر از شش ماه طول نکشید که صفی علی شاه بدرود حیات گفت .

عقاید و عرفان صفی علی‌شاه

صفی علی‌شاه از اوان کودکی مایل بفقرو تصوف بود چنانکه در دیباچهٔ دیوان قصاید و غزلیات میگوید :[۳]

«این فقیر از ۱۵ سالگی بخدمت ارباب‌حال مشتاق بودم. مربیان ظاهرم تجارت‌ـ پیشه وقشری منش بودند از مجالست با اهل فقرم ممانعت می‌نمودند در اصفهان اغلب ایام بزیارت گوشه گیران کامل مقام میرفتم تا جذبه به‌شدت رخ نمود پیاده و بی زاد بعزم‌زیارت‌حضرت قطب الاوتاد جناب رحمت‌مآب حاجی‌میرزاکوچك طاب‌ثراه‌بشیراز رفتم بقبول ارادتش مفتخر گشتم در خدمتش بکرمان رفتم در تمامی اوقات شبانه روز مراقب‌ومصاحب بودم بعد از رحلت‌آنجناب‌در سنهٔ‌یکهزارودویست‌وهشتاد(۱۲۸۰) از

۱ ـ مرحوم زرگر در تهران و در آنجا فریضهٔ دستگیری را انجام میداد.

۲ ـ مرحوم نطنزی شیخ المشائخ‌بشمار میرفت و او نیز درتهران وظیفهٔ دستگیری راانجام می‌داد .

۳ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۷ ـ ۸ .

راه هندوستان بزیارت بیت‌الله مصمم شدم تفصیل آن‌سفر را ازشکستن کشتی وغرق‌شدن بدریا و افتادن بجزیره‌ها وتنها ماندن در بیابانها و کوهها و مغاره‌ها و رهائی از سباع و هوام و مردم درنده وگزنده تراز آنها اگر بخواهم بنویسم کتابها باید و بلکه قلم از تحریر آن جمله عاجز آید و در انظار مردم افسانهٔ سیاحت گران نماید - باین جهت هرکس شرح آنرا خواست ابا کردم این قدر هم زیاد است که می‌نگارم. از مکهٔ معظمه دیگر بار بهندوستان رفتم اغلب مرتاضان و گوشه نشینان را ملاقات کردم از بعضی اشخاص بازیافته سخنان آزموده شنیدم».

در موقع مراجعت صفی علی شاه از زیارت کربلا بایران مابین مشایخ سلسله نعمت اللهی برای قطبیت نقاری رخ داده بود. اما صفی علی شاه بعلت اینکه طبیعتاً صلح دوست و صلح‌جو بود این جنگ و جدال را بنظر تحقیر نگریست و خود از آن کناره گیری اختیار کرد. تا آنجائیکه حتی نمی‌خواست سخنی در آن باره بگوش وی رسد و حتی بدین سبب عزم‌مراجعت بهندوستان نمود ومیخواست که بقیه‌زندگانی را در دکن بگذراند ولی بعلتی نامعلوم فسخ عزیمت نمود و بایران مراجعت کرد و بتهران آمد و عزم مشهد نمود اما زاد و راحله او را آسیبی رسید و این توفیق نصیب او نگردید.

صفی علی‌شاه بسیار ملین الطبع بود و با همه سرسازگاری داشت و مایل‌نبودکه در هیچ امری کسی از او رنجیده خاطر شود. چنانکه‌گفته است: [1]

«بحمدالله باهیچ کسی در هیچ امری طرف نیستم وازهیچ کسی زحمتی ندارم- هرکس با این بینوا از وجهی بستیزه بر خاست طرفی ندید و جوابی نشنید سر خود گرفت واز راهی که‌آمده بودبقهقرا رفت. دراین‌اوقات که‌سال عمرم بشصت(۶۰)رسیده پیر و شکسته شده‌ام از مکالمات لازمه سستی دارم تا بجواب مقالات نسنجیده گویان بیباك و متعرفین هوسناك چه رسد».

صفی‌علی‌شاه در مقدمهٔ دیوان قصاید وغزلیات خود ضمن بیان عقاید و نظریات

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۹

خویشتن نصیحتی بدوستان میدهد :[۱]

« ... و طریق محبت و شفقت با خلق را از دست مدهید و با احدی از اینکه بدگوئی کنند دشمن نشوید که دشمنی کار ابلیس است و از دشمنی های خلق پناه بخدا برید که دفع شراعدا از شما کند و دشمنان شما را در انظار رو سیاه و شرمنده سازد و بیوقع نماید ـ حیله و تزویر از صفات اراذل است و با هیچ دوست و دشمنی در خور نیست ـ غذا بسیار نخورید که اغلب مفاسد از خوردن است ، آدمی را به لغو گفتن و تهمت بستن و خصومت وا دارد ـ همیشه از غفلات استغفار کنید و اعمال نیك خود را پست شمارید که این موجب تقرب شود ـ شبانه روزی یکساعت بخیال موت باشید که یاد موت هوسها را کم کند و حب دنیا را از دل ببرد بجز از خدای‌از هیچکس و هیچ چیز نترسیدکه قلب‌ترسناك مطمئن نگردد واز جهاد بگریزد چنانچه گریختند و پیغمبر صلی الله علیه وآله را تنها گذاشتند و در سلوك شجاعت از شرایط اعظم است. غوغای خلق و شورش مردم را هجوم پشه و مگس پندارید و قابل اعتنائی نشمارید ـ عفو را برانتقام در هرمقام مقدم دارید برحیوانات خودلعن نکنید و چوب نزنید ـ پاداش هربدی رابه نیکی دهید واگرنتوانیدواگذاریدکه ستاری‌اصل درویشی است .

بعضی گمان کرده‌اند که در مصیبت نامه، فقیراشعاری بتوهین اهل شرع گفته‌ام نعوذ بالله چنین نیست برنخورده‌اند . آن اشعار بتوهین مخالفین شرع شریف است که خود را به صورت اهل شرع آراسته‌اند مثل قضاة کوفه که فتوی بر قتل فرزند رسول دادند و در مقابل نص صریح قیاس آوردند ـ من به آزار مورچه راضی نشوم تا بتوهین اهل شرع چه رسد ـ ذکر اخبار از قول مردم نکنید شاید دروغ باشد و شما داخل کاذبین شوید مثل آنها که شنیدید برمنبر در حق این ضعیف چها گفتند و همچنین درمجالس مذاکره کردند خوب‌است که از آن بی‌ادبی‌ها مؤدب شوید وناحق نگوئید ـ و باز بدانید که نیکی و بدی در نفس انسان است ... بعضی گویند دین

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۱ ـ ۱۳.

پیغمبر که بیش از یکی نیست دیگر این مرشدکیست و حرفش چیست. مرشد گوید تا نفس سرکش است تابع دین پیغمبر نتواند شد و جز بریاضت او را رام نتوان کرد - از ین جهت فرمود بعد ازجهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع کنید تا نفس مهذب و مؤدب شود - مرشد کارش بکارخلق نیست آزارش بکسی نمیرسد غیبت نمی‌کندتهمت نمیزند دروغ نمی‌گوید - حرص و طمع ندارد بخل و حسد ندارد دل از دنیا برکنده اغلب بفکرمردن‌است».

صفی علی شاه در همان مقدمه دیوان [1] به بیان برخی از اعمال شنیع و اخلاق مزموم معاصرین اشاره و مردمان را تنبیه و انذار نموده و قبـایح ظلم و زنا ولواط و شرب خمر و قمار و سرقت و دروغ گفتن را بیان کرده و پاداش این کارهای زشت و شرم آور و نفرت انگیز را تشریح نموده است .

مولانا صفی علی شاه مردی آزاده و بی طمع و درویش گوشه گیر و از اسباب تظاهر و ریا بدور بود چنانکه گفته است: [2]

من بتجربت امروز از جهانیان بیشم
و از جهانیان یکسر بی ز طمع و تشویشم
تا همی نه پنداری گوشه گیر و درویشم
از دو کون بیگانه باهرآن تنی خویشم
خلق وخوی هرکس هست چون نوشته درپیشم
نادر است اگر باشد کس بخوی انسانی

و عقیدت داشت که صدق و انصاف از خصائل محمود است : [3]

خصلت نکو اول صدق و دیگر انصافست
هرکه دارد این خصلت دل ز ناحقش صافست

---

۱ ــ دیوان قصاید وغزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۳ - ۱۶
۲ ــ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص۱۵۴
۳ ــ دیوان قصائد و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۵۴

قلب صـافی از نا حق کامل اندر اوصافست
کامل الصفات از حـق مستحـق الطـافست

صفی علی شاه خود را عارف کامل میدانست و پیوسته یاد آوری میکرد که‌هر- چه صفی میگوید گوش کنید و آنرا غنیمت شمرید تا حسرت زده نشوید چه بعد از صفی کسی نتواند معنی‌عرفان را این چنین بشما بگوید :[1]

غنیمت دان و در باب آنچه گویم — که شد خاص صفی عرفان مولی
خوری بعد از صفی افسوس و اندوه — که دیگر نشنوی از کس تو معنـی

در تحقیق افعال خضر و اسـرار آن صفی علی شاه خود را خضر وقت عارفان خوانده است :[2]

ای صفی ای خضر وقت عارفان — سر این فعل خضر را کن بیان

صفی علی شاه در کتاب عرفان الحق[3] راجع بخودش میگوید : « صفی را بگو زهد را بگذار - درویش را بازهد چه کار - درویش چه دارد که رها کند - چه خواهد که ترك گوید تا زنده است از حیات بی خبر است و چون مرد از ممات هرچه داشت انداخت و هرچه بود درقمار محبت باخت :»

و فقیر در نظر صفی علی شاه باید این طورباشد :[4] « فقیر نه شادی دارد نه غم- نه زیاد دارد و نه کم - هرچه داشت داد - از برای دزد چیزی ننهاد» .

صفی علی شاه در تفسیر قرآن تصوف را شرح داده است در جائیکه میفرماید:[5]

آن تصوف نیست کآید در کلام — بل بود برقی که بر جست از غمام
برقی غیر از آفتاب عالم است — این بتابد وان نمودش یکدم است

---

۱ ـ دیوان قصائد و غزلیات صفی ص ۶۴
۲ ـ زبدة الاسرار ص ۱۱۳ چاپ تهران ۱۳۲۶
۳ ـ عرفان الحق صفی چاپ تهران ۱۲۹۷ ص ۸۶
۴ ـ عرفان الحق تألیف صفی چاپ تهران ۱۲۹۷ ص ۱۳
۵ـ تفسیر صفی جلد اول چاپ دوم تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳۶

گرچه خور تابد ز چشمه سوزنی کی برون از چشم سوزن شد تنی
آن تصوف جمله از خود مردنست تن فکندن جان بجانان بردنست
گرچه آنهم نزد صوفی هیچ نیست زندگی‌ومرده‌گی پیشش یکی است
سر صوفی بحر های ژرف بود وآنچه‌بشنیدی و خواندی‌حرف‌بود
حرفها دارند ای جان اختلاف هست بعضی صدق و بعضی برگزاف
گوهری در صد شبه بنهفته است نادراست‌آن بس‌که‌صوفی‌گفته است

و همچنین معنای تصوف را در «بحرالحقایق» چنین بیان فرموده است :[1]

اگر خواهی ز معنای تصوف یکی بشنو ز صوفی بی تکلف
تخلق آن باخلاق الهی است شدن مرآت وجه‌الله‌کماهی است
تصوف ترك خویش و نفی‌غیراست فراغت از ره و مقصود و سیراست
تصوف بی نیازی از دوکون است تجرد از جهات لون لون است
تصوف باشد از امکان گذشتن دو عالم را بزیر پای هشتن
تصوف راخدا داندکه‌آن چیست خداداندکه‌صوفی درجهان‌کیست
مکن در معنی صوفی توقف که حق داناست بر سر تصوف
تصوف بی ز چند و بی‌زچونست زهروصفی که پنداری برون است
اگر خواهی تصوف با صفی باش چو عنقا از نظر ها مختفی باش
تصوف ترك نام و ترك‌ننگ‌است به تحقیقش مجال لفظ تنگ است
تصوف نیست آن کز وی نشانی توان دادن بتعریف و بیانی
یکی ز اثار او ترك دعاویست دگر کتمان اسرار و معانیست

و «تمسك» بفقر وافتقار و «ترك بفرض واختیار» و «تحقق ببذل وایثار»رامبنای تصوف نامیده است :[2]

ز مبنای تصوف جو حقیقت رویمت‌گویدآن‌باشدسه‌خصلت

۱ـ بحرالحقایق صفی علی شاه ص ۲۴ ـ ۲۵ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری
۲ـ بحرالحقایق صفی علی شاه ص ۲۲۷ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری

تمسك آن بفقروافتقار است — دگر ترك تعرض و اختياراست
تحقق هم ببذل است و بايثار — بجاى خودبوداين هرسه‌دركار
ز مبناى تصوف پير آگاه — نكو دم زد عليه رحمة الله

و دو نوع طاعت را براى صوفى لازم دانسته است :[۱]

يقينت چون شود كامل به توحيد — مزن طعنه باهل ظن و تقليد
كه هركس را بود نوعى عبادت — يكى ازعشق وآن ديگرز عادت
چوتكوينى‌وتوظيفى است طاعات — نمايد هر دو را صوفى مراعات

صفى على شاه در تفسير قرآن در جائى خود را صوفى مشرب دانسته و در بيان كيفيت صوفى گويد كه صوفى بايد طالب صلح كل باشد و باهيچ كس‌خصومت نورزد . براى صوفى وجود گل و خار بايد يكسان باشد و آنها را از هم هيچ تفاوت نگذارد و چه براى او فقط لازم است كه بداند گل چيست و خارچيست و او بايد بلبل صفت در شاخسار محبت‌فقط بترنم مشغول باشد چنانكه گويد :[۲]

من‌تو خود دانى كه صوفى‌مشربم — صلح كل بر هر گروه و مذهبم
ني سخن گويم بتقليـد و عناد — ني ز اصلاح آورم رو بر فساد
نيست صوفى را خصومت با كسى — خواه گل باشددر اين ره ياخسى
ليك بايد خار را از گل شناخت — بلبلان را دل بگل بايست باخت
هيچت ار نبود تميز نيك و بد — چـون‌صنم رامى‌شناسى از صمـد

مولانا صفى على شاه ميگويد كه من زندگانى را از تصوف آغاز نهادم :[۳]

ز آغاز عمر پيشهٔ من بود درد و غم — تا چون بود ز عشق تو انجام كارها

و در زبدةالاسرار بشرح حال خود چنين گفته‌است :[۴]

---

۱ ــ بحر الحقايق ص ۳۴۴ چاپ‌تهران ۱۳۰۲ قمرى
۲ ــ تفسير صفى جلد اول چاپ دوم ۱۳۱۷ ص ۲۴۱
۳ ــ ديوان قصايد و غزليات صفى چاپ تهران ص ۱۶۱
۴ ــ زبدة الاسرار صفى چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۱۷۱ ــ ۱۷۳

نیست پروا هیچ از این هموارهام
من خود از کون و مکان آوارهام

در جهان یك مو تعین نیستم
خود ندانم در کجا و کیستم

غم چه از عالم بود دیوانه را
گر چه می‌بینم پر از غم خانه را

گر چه غم بر کند ریشهٔ هستیم
لیك هم باشد پناه هستیم

غم مرا شاید که غم پروردهام
سالها شد که بغم خو کردهام

جان من بسیار از غم شاکر است
زانکه اندر ماه و سالم یاور است

گرچه هر دیوانه شاد و بی‌غم است
لیك این دیوانه با غم همدم است

مرحبا ای غم که دمساز منی
روز و شب همراه و همراز منی

گر نبودی تو دگر یارم که بود
در همه احوال مختارم که بود

از جنینی تو شدی با من جلیس
تا کنون بودی بهر حالم انیس

می‌نخواهم مونسی غیر از تو من
زانکه افزون دیده‌ام خیر از تو من

کس نداند که مرا سامان کجاست
در جهانم دل کجا و جان کجاست

داشتم روزی دلی لبریز خون
می‌ندانم در کجا باشد کنون

آن قدر دانم که روزی گفتمش
در کجائی روز و شب واشفتمش

بس پریشان گشت و با من راند خشم
تاخت از خانه برون از باب چشم

دربدر گردید واو را این سزاست
حالیا دیگر نمی‌پرسم کجاست

ور بپرسم کس ندارد زو سراغ
خانهٔ باد است پندارم چراغ

ور ز جانم پرسی احوال ای ندیم
شد فدای خاك پائی در قدیم

ور زسر پرسی ز دوش انداختم
بر سر سودای عشقی باختم

نه دگر دل دارم و نه جان و سر
جمله شد زاقلیم هستی در بدر

سایر سامان و وضعم را قیاس
گر کنی زین دوست ای مجنون‌شناس

نیستم از مال دنیا حبه‌ای
خانه‌ای ، ملکی ، کتابی حبه‌ای

گر که مالی بود هم بر باد رفت
نه همین بر باد بل از یاد رفت

کی بود بر یاد من جز نام پیر
نیست باقی هیچ جز پیرای فقیر

چیست دنیا تا توبندی دل بر آن سود او هیچست چه جای زیان
نی کنون از مال دیناری مراست نه حسابی با کس و کاری‌مراست
خلق دنیا را نه بینم سال و ماه صدق قولم را خدا باشد گواه
ورمعاشم را تو پرسی کز کجاست ما خدا داریم و او رزاق ماست
تو چه میدانی که‌جانت تیره‌است دیده‌ات بر مال دنیا خیره است
غیر حق را من عدم پنداشتم وین عدم را جای خود بگذاشتم
مر مرا مولا کفیل و کافی است غیر مولا باطل و اطرافی است
این‌همه‌از بهر آن گفتم که نیست هیچ پروائی ز غیرم غیر کیست
نیست با کیم ار سخن را جازنم دامن این خیمه را بالا زنم
بلکه هم این‌خیمه را از جا کنم وین فضای تنگ را صحرا کنم
پرده را بردارم و گویم سخن فاش سازم یکسراسرار کهن
تا تو دانی من قلندر پیشه‌ام نیست هیچ از ما سوا اندیشه‌ام
کیست‌غیر ازحق که من‌ترسم‌ازاو غیر حق در خانهٔ هستی مجو
لیك زان ترسم که از تقریر پیر بگذرم وین نیست خود تقدیر پیر
چون مرا وا داشت در کار بیان خود معین کرد مقدار بیان
گفت دستوریت نبود بیش از ین وانچه گوئی کس نگفته‌پیش‌ازاین
پرده را از حرف یکجا برمدار خلق را بر خود بشور و شرمدار
نیستم راضی اگر زین بیشتر پرده برداری ز راز مستتر
هست یاد آن صحبت دیرینه‌ام بحر مواج است ورنه سینه‌ام
هرچه‌خواهی گوهرا ندر بحرماست بحر حکمت‌جاری‌اندر نهرماست
نهر جانم هست با یم متصل کم‌نیاید آب از این‌نهرای دودل
چشمهٔ عشق است نظم مثنوی هرچه برداری شود آبش قوی

با مطالعهٔ این اشعار روشن میگردد که حضرت صفی علی شاه در راه عرفان و تصوف چقدرچالاك بود . توکل را پیشه ساخته بود و غیر از غم عقبی‌غمی دگر نداشت

بفرمان پیر خودش راه میرفت . و نمی‌خواست که راز سربسته تصوف و عرفان بیش‌از مقداری که از مراد خود اجازه داشت بگشاید ، در حالیکه سینهٔ صفی علی‌شاه مانند بحر مواج بود از حکمت وعرفان .

هادی مولوی وفا علی شاه رشتی یکی از پیروان صفی علی شاه که در شعر تخلص مولوی‌می‌کرد وعلاقه‌ای سرشار بمرشد خودداشت‌در بیان‌این کیفیت‌می‌گوید :[۱]

من از عهد صفی با حضرت آدم صفا کردم
که صوفی وار از صهبای پیمایت ز خود رفتم

وهم او است که دیوان قصاید و غزلیات صفی را تنظیم نموده و بچاپ رسانیده است و در دیباچهٔ آن صفی علی شاه راقدوة الاولیا و زبدة الاصفیا پیر سبحانی فقیر ربانی مؤید انوار رحمانی نام برده و خویشتن را بنده درگاه صفی اللهی خوانده است :[۲]

من هادی با وفای اهل راهم — من‌صوفی‌باصفای‌صفوت جاهم
من مولویم خادم درویشانم — من بنده درگاه صفی اللهم

پیر صفی علی شاه

صفی علی شاه از پیروان مکتب شاه نعمت الله ولی بود ومراد اودر این‌طریقت شاه رحمت علی ، چنانکه گوید:[۳]

عبث رحمت علی نفکند در مرآت دل پرتو
چو بودم غرق عصیان رحمتش را مستحق گشتم

۱ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی‌چاپ تهران ۱۳۱۶ص‌ل۵
۲ـ دیوان قصاید وغزلیات صفی‌ص۵۳
۳ـ دیوان قصاید وغزلیات صفی ص ۱۸۵

افاضهٔ صفی علی شاه از رحمت علی شاه در شیراز اتفاق افتاد و در آن شهر بخدمت‌این پیر رسید و بکسب‌فیض از محضر او پرداخت‌چنانکه درکتاب زبدة‌الاسرار باین امراشاره می‌نماید :[۱]

پیر وقت ما علی رحمت‌است عهداو برجمله عالم طاعت است

و در جای دیگر که با تحسین دیگرهم یاد استاد می‌کند گفته :[۲]

ای علی رحمت ای جانهای پاك مر ترا قندیل نور تابناك

تابناکی نور پاکت را سزد تا شود کور از شعاعش چشم بد

تا ابد نور تو در دور وجود هست تابان کوری چشم حسود

این حسودان خسیس ناپسند کز جهودی منکر نور تو اند

چون کشیدند از تولای تو سر کرد تقدیر قضاشان کور و کر

مهرشان بنهاد حق بر دل ز خشم این سزای هرجهودخیره‌چشم :[۳]

و در جای دیگر که رحمت علی را قطب زمان می‌نامد گفته است :[۴]

ای‌علی رحمت‌ای قطب زمان ای برحمت ساقی مستسقیان

ای همه دریا تو و هستی نمی وی زنایت عالم و آدم دمی

خودتوچون‌مستسقیان‌راساقئی ساقی آن بادهٔ اخلاقئی

و گاهی نیز او را «داروی چشم دوبین » می‌نامد:[۵]

ای علی رحمت ای شاه امین که توداری‌داروی‌چشم دوبین

و گاهی به عنوان « پیر طریقت » تا آنجا که تألیف زبدة الاسرار را از همت

۱ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۵۵

۲ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ٦٢

۳ـ از این اشعار چنین بر میآید که در آن زمان گروهی بودند که رحمت علی شاه و پیروانش را بد می‌گفتند و به آنها حسد می‌بردند.

۴ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۶۴

۵ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۷۲

رحمت علی و دم گرم او می‌داند :[۱]

رحمة للعالمین روحی فداك ای فدای همتت جانهای پاك
ای که تا در نظم عشق از همتت گشته‌ام غواص بحر حکمتت
هر زمان آید بدست فکرتم گوهر دیگر بعون حضرتم
چه از توشدجان صفی گوهرشناس پس ترا گوید بهر نعمت سپاس
چون‌تو خوددانی سپاس‌خویش‌را نعت خود آموز هم درویش را
تا ز تو شرح سخای تو کنم و از زبان تو ثنای تو کنم
همتت را تا صفی در کار دید مثنوی را زبدة الاسرار دید
تا به آخر یاریم کن در کلام بل بعونت مثنوی گردد تمام

و گاهی با پیر مرحوم خودش در راز و نیاز می‌پردازد :[۲]

شب گذشت و صبحگاهی کافتاب گشت طالع خفتم و دیدم بخواب
پیر رحمت را که‌ازآن‌روی‌وچهر کسب نورو ضوء کردی ماه ومهر
بین مـا حـایل یکی آئینـه بود درپس آن پیر روشن سینه بود
خواستم تا بشکنـم آئینـه را تـازه سـازم بیعـت دیرینـه را
گفت‌مشکن‌کاین‌زجاجه‌جسم‌تست باید این‌تا وقت‌خود باشد درست
گفتم‌از‌تن‌چیست‌حاصل‌چونکه‌تن گشت حایل در میان یار و من
گفت از تأثیر تن باشد یك آن کاینچنین تفسیر آید در میان
حق بمن تبریك آن گوید مدام چشم‌وجانم‌روشن است ازآن‌کلام
آفرین بر نطق و تقریر تو باد که‌ازاو شدروح پیران جمله شاد
گفتم ای‌جان‌جهان‌فرمان‌توراست لیك گرتن را رها سازم بجاست
زانکه شد دیوان تفسیرم تمـام هم ملولم سخت زین دار الملام
گفت دنیا جای اندوه است و غم چاره تسلیم است در امـر قـدم

۱ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۶ ـ ۱۰۷

۲ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ چاپ تهران ۱۳۱۶

چون‌شدی تسلیم امرش از جهات فارغی ز اندیشهٔ موت و حیات
جان عاشق با چنان پایندگی نیست بند مردگی و زندگی
ما بقی گفتار او اندر منام باشد از اسرار و معنی و السلام

و در جای دیگر رحمت علی را این طور توصیف کرده است : [۱]

همچنین‌رحمت‌علی‌هر در که سفت از زبان من سخنهائی که گفت
غایتش را کس نداند جز صفی زانکه غایت علت ست و مختفی

و در جای دیگر گفته است: [۲]

ای علی رحمت ای آرام دل ای خیال روی خوبت دام دل
تا دل ما در خیال تست بند دل بریدیم از دوعالم بیگزند
مرغ دل گاه ار پرد از دام تو می‌نشیند باز هم بر بام تو
این کبوتررا پرش را دوختی چون‌رود زین‌بام‌کش‌آموختی
گرهوا گیرد هوا گیر توهست هم هوایش دام تقدیر تو هست
گوبپر آن مرغ دست آموز را باز بر بامت کند شب روز را
هر کبوتر کوز برجی دانه‌خورد در هوای آن کبوترخانه مرد
دانهٔ ما جذبهٔ پی در پی است تابود این دانه دل‌بندوی‌است
در تو تا دارم سراغ دانه من میپرم گرد کبوتر خانه من
این‌همه‌نقل‌است‌چه‌مرغ‌وچه‌بام از غمت نه دأنه‌میدانم نه دام
غرق بحر غم بود دایم دلم نه خیال ره نه فکر منزلم
از غم عشقت دل بی کینه‌ام گشته نصرانی بدیر سینه‌ام
از مشاغل بت پرستی کاراوست روی‌تو بت موی‌تو ز ناراوست

و همچنین درجای دیگر : [۳]

---

۱ ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران ۱۳۲۶ ص ۶ ـ ۱۰۷
۲ـ زبدة الاسرار صفی چاپ تهران۱۳۲۶ ص ۲۵۴
۳ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۱۱۲ چاپ تهران ۱۳۲۶

ای علی رحمت ای شاه نخست / که دل ارباب دل در بست تست
گر دل ما را غم عشقت شکست / گو شکسته باش کز بهر تو است
در دل بشکسته چون داری توجا / شد دل اشکسته ما را مدعا
در غم عشق خود ای کامل هنر / کن دلم را هر زمان اشکسته تر
هردلی کاشکستهٔ مهر تو نیست / آن دل حیوان بود نی زآدمیست
چون رهاندی کشتی ما از خطر / گو چرا بشکست کشتی را خضر
ور شکست آن را بفرمان خدا / داد ارادت را بخود نسبت چرا

در دیوان قصاید و غزلیات صفی عکسی از رحمت علی شاه موجود است که در زیرآن این شعر از رحمت علی مندرج است :

نقش کردم رخ زیبای تو در خانهٔ دل
خانه ویران شد و آن نقش بدیوار بماند[1]

و مرقوم است که حضرت رحمت علی شاه بتمام مدت عمر فقط همین یك بیت شعرساخته است . ولی در دیوان رضاعلی‌شاه دکنی[2] در صفحه ۴۵ ـ ۴۷ چاپ‌تهران ۱۳۵۴ غزلی چند به رحمت علی شاه منسوب ودرج است :

« این چند غزل در یکی از نسخ خطی بنام مبارك آقای رحمت علی شاه درج بود لذا تیمناً در این نسخه شریفه طبع می‌شود :

زانروز که پا بر در میخانه نهادیم / یکسر دل و دین بر سر پیمانه‌نهادیم

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۴۰ چاپ تهران ۱۳۱۶

۲ ـ رضا علی شاه از اهالی دکن هندوستان‌ویکی از سر سلسلهٔ نعمت‌الله ولی‌بوده است. وی در خدمت نور علی شاه نعمت اللهی اصفهانی کسب فیض نموده و هیچگاه بامور دنیا وی نپرداخته تنها شغلی‌که داشته ارشاد و تلقین بوده است . وی در سال هزار و دویست ویازده هجری در کاظمین بدرود زندگی گفت ـ شرح‌حال او در بستان‌السیاحه درج است اما تاریخ ولادت او معلوم نیست گمان میرود که صفی علی شاه مسافرتی که در هندوستان نموده ، در خدمت وی در دکن بوده است .

ما را بود از تخت جم وافسر کی عار — تا روی بخاك در میخانه نهادیم

از حلقهٔ گیسوی خم اندر خم جانان — زنجیر به پای دل دیوانه نهادیم

گشتیم ز قید دو جهان فارغ و آزاد — تا دل بخم طرهٔ جانانه نهادیم

در آرزوی‌وصل توای‌شمع‌شب افروز — جانرا بکف خویش چوپروانه‌نهادیم

تا خال سیه درشکن زلف تو دیدیم — در دام تو دل بر سر آندانه نهادیم

المنة الله که چو رحمت ز ازل پای — در مرحلهٔ عشق تو رندانه نهادیم

بسر کوی تو ما را بسردست سریست — تو کرم‌داری اگر تحفهٔ مامختصر یست

هر کجا پا نهم‌ازهجر تو پائی بگلست — هر کجاسر کنم‌ازعشق‌تودستی بسر یست

خبر ما تو بجانان ببر ای باد صبا — که‌دگر کس نشناسیم‌کش آنجاگذر یست

وه که‌بیهوده بتحصیل هنر عمر گذشت — عشق‌میورزم‌ازاین‌پس که‌به‌از هرهنر یست

همت پیر خرابات مگر یار شود — درره‌عشق که‌در هرقدم‌آنجاخطر یست

غم نیك‌وبد گیتی‌چه‌خوری‌باده بخور — کازمودیم‌بد و نیك‌جهان‌مختصر یست

ای‌دل از دست‌مده‌زاری‌و نومید مباش — که‌درافغان شب‌وورد‌سحر گه اثر یست

بر در دیر مغان جز بادب پای منه — که‌به‌هر گوشه‌از‌خاك‌درش‌جای‌سر یست

بیش‌از‌این‌شکوه‌مکن‌ازغم‌هجران‌همت — دل‌قوی‌دار که‌اندرپی‌هرشب‌سحر یست

تا ز خاك کف پایت بسر افسر زده‌ایم

پای بر افسر دارا و سکندر زده‌ایم

در ره عشق تو ایدوست چو پا بنهادیم

دست حسرت ز غم هجر تو بر سر زده‌ایم

دل نهادیم چو بر زلف و رخ و قامت تو

طعنه بر سنبل و نسرین و صنوبر زده‌ایم

رقم خط تو دیدیم چو بر دفتر حسن

قلم نسخ همی بر خط و دفتر زده‌ایم

هوس کوثر و تسنیم برفت از سر ما

تا که از دست نگارین تو ساغر زده‌ایم
ما همانروز که آنروی چو آتش دیدیم
بر دل و جان ز غم عشق تو آذر زده‌ایم
پای رحمت بگذشت از سر نه چرخ بلند
تا ز خاك کف پایت بسر افسر زده‌ایم

کی کجا خاطر رندان جهان نا شاد است
باده ده باده که بنیاد جهان بر باد است
چون بد و نیك جهان هیچ ثباتی نکند
خرم آنکس که بهر نیك و بدی دلشاد است
این غم دین خورد وآن غم دنیا لیکن
عارف آنست که از هر دو جهان آزاد است
بندهٔ خاك نشینان در میکده ام
که بر همتشان تخت سلیمان باد است
با بد و نیك جهان گر نکنی خو چه کنی
چون در خواهش دل بررخ کس نگشاده است
اثر حسن عمل بین که بسی ملك شهان
رفت بر باد و خرابات هنوز آباد است

خرد و نفس و هوا را همه بر پا زده‌ایم
وه که با ما تن تنها بچه تنها زده ایم
باکی از گنبد مینائیمان نیست که ما
باده گاهی بقدح گاه بمینا زده‌ایم
لن ترانی نرسیده است بما هر نفسی
گر چه موسی ارنی بر سر سینا زده ایم

تا زده بوسه لب ما بلب لعل نگار
خنده‌ها بر لب جانبخش مسیحا زده ایم
گر ندانی که قدح بر سر بازار که زد
تو هم ای محتسب شهر بدان ما زده ایم

پس از وفات رحمت علی شاه [1] صفی علی شاه اشعاری سروده که در آن ارادت قلبی خودرا اظهار و سوگواری و غم و اندوه فراوان خود را از این‌واقعه مؤلمه بیان نموده است [2] :

چونکه شاه واحد الذات صمد — شد روان در محفل جمع الاحد
یعنی ازآن خرقه پوش خرقه‌باز — خرقهٔ صورت تهی گردید باز
پرده هشت آن پرده دار پرده در — گشت اندر پرده‌های غیب در
حاصلا کآنجام چونگردید پر — خفت‌در گل نطق طوطی چون‌شتر
شاه رفت و شیر نطق آشفته ماند — رازهای معرفت ناگفته ماند
از صفی‌الحق مخاطب رخ نهفت — نیست زین بعدم سر گفت و شنفت
دم مزن کآئینهٔ طوطی شکست — بر رخ آن مه هزاران پرده بست
دل خرابی می‌کند سخت امشبم — زاحتراق افکنده در تاب و تبم
کاش بودم محرمی از آل دل — تا باو گویم زمانی حال دل
تا ز سر گیرم بپیش او کله — زان نگار دلربائی ده دله
چون‌ندارم محرمی‌باری خموش — خون دل بی‌همدم آید گو بجوش
از غم دل تا که اظهاری کنم — روی بی‌یاری بدیواری کنم
بیدلی راکش‌به محنت‌بار نیست — محرم رازی به از دیوار نیست
ای‌خوش‌آن‌روز یکه‌دل‌با‌تاش‌بود — پیش دل راز نهانش فاش بود
غمزه‌اش بد پیك راز عاشقان — در خرابی دلنواز عاشقان

---

۱ ــ مرگ رحمت علی شاه در حدود ۱۲۸۰ قمری اتفاق افتاد .
۲ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۶۶ ــ ۶۸ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

دل که رفتش دلبر از برخوار ماند ... خون از آن دل به که بی دلدار ماند
شاید از چشم دل ار جاری شوی ... جای خون از چشم خون پالا روی
یاد چشم دلبر رعنا کنی ... جمله عالم را ز خون دریا کنی
هر که او چون من شود مجنون دل ... گو نشین اندر میان خون دل
در غم دلبر بجای خواب چشم ... دل نباشد کان نگردد آب چشم
رو روای دل زین سپس دیوانه باش ... خانه راهل ساکن ویرانه باش
چون پری بگذر ز وصف مردمی ... رخ نهان ساز از پری و آدمی
شاهد غیبی کنون شد سرخپوش ... سرخی آثار جلال است این نیوش
آیت سرخی نشان خون بود ... رنگ خون از رنگها بیرون بود
کوکب شیرای برادر خونی است ... هر که زین کوکب نشد بیرونی است
شیر مردی که کنون ضیغم صفت ... کاو بعشق شیر حق شد یك جهت
کس نداند رمز این معنی تمام ... غیر سلاك طریقت والسلام
بلکه هم واقف نگشت ای یار من ... کس ز سر زبدة الاسرار من
غیر آن عارف که زاطوار شهود ... گشته جانش واقف از سر وجود
کی کس ! ز سر ولایت واقفست ... زانکه این مخصوص مرد عارف است
کیست عارف آنکه می پرورده است ... فانی اندر حق واز خود مرده است
ایدل از خواب گران بیدار شو ... وقت صحبت نیست نك هشیار شو
شاه ما زد تکیه بر تخت جلال ... خوابناکی را بهل چشمی بمال
آن ولی لایموتم گفت دوش ... شو ز نظم مثنوی چندی خموش
من شدم خامش ز گفتار این زمان ... دم مزن و الله اعلم بالبیان



ارادت صفی بحضرت علی

حضرت مولانا صفی علی شاه از شیعیان متعصب بوده و بحضرت علی علیه السلام اعتقاد فوق العاده‌ای داشته‌چنانکه گفته است : [۱]

دم از عشق‌علی زن گر که مردی — ز گردون تا بکی قانع بگردی
صفی بگرفت دنبال سواران — رساندش لطف پیر آخر بیاران
چو واقف شد وجودحق‌جلی بود — بقاف معرفت عنقا علی بود

در جای دیگر گفته است : [۲]

زهی احمد که اسرار علی گفت — بخلقان در تمجید علی سفت
علی در هر جهت مقصود او بود — که هم سرمایه و هم سود او بود

و در جای دیگر سروده است : [۳]

ثنای مرتضی کار بشر نیست — بشر را زبدة الاسرار کافی است

و باز در مناقب حضرت علی علیه‌السلام در جای دیگر چنین گفته است : [۴]

از ازل بستیم عین احولی — تا نباشد هیچ پیدا جز علی
این‌دوئی‌شرکت بردار ازمیان — تودوئی‌را باز بگشا چشم‌جان
پس عیان بین‌در نبی و در ولی — جلوهٔ ذات احد یعنی علی

و در جای دیگر چنین گفته است : [۵]

---

۱ ـ زبدة الاسرار ص ۵ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی.
۲ ـ زبدة الاسرار ص ۶ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی.
۳ ـ زبدة الاسرار ص ۸ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی.
۴ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۱۳ چاپ تهران۱۳۲۶ شمسی.
۵ ـ زبدة الاسرار صفی ص۱۵ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی.

اتحاد جسم احمد با علی — چون بحدی‌شد که‌آن‌داندولی

و همچنین: [۱]

واجب و ممکن‌دوباشند ای ولی — زین دو بگذر تا نبینی جز علی

وایضاً : [۲]

آدم اول علی مرتضی — گفت با اصحاب عرفان و صفا

هر که بشناسد به نورانیتم — عارف آمد ذات حق‌را تام وتم

روی من‌مرآت‌وجه‌کبریاست — عارف من عارف ذات خداست

هر که‌چشم او نشد بینا به‌نور — چشم‌وجانش‌هست‌ظلمانی‌وکور

کورازایمان‌ودوراز رحمتست — ظلمت‌اندرظلمت‌اندرظلمتست

وز حق‌آنجانی‌که نورانی‌بود — محو نورالدین ماهانی بود

نعمت‌الله است آن نور مبین — نور مولا بین زوجه نور دین

هر که نو رانیت مولا شناخت — خودولی‌راهرزمان‌چون‌ماشناخت

وایضاً گوید : [۳]

اسم وصفت نبود نبی و ولی نبود — بودآن علی‌وهیچ بغیراز علی‌نبود

که حقیقت بملك هستی شاه — نیست غیر از علی ولی الله

مولینا صفی علی شاه در سیر سلوك و طریقت و بیعت دستگیرنده و مرشد خود حضرت علیه‌السلام را میداند چنانکه در جائی گفته است : [٤]

در غزای اسلامی تیره روز شیران کرد
در جهاد عرفانی ملك نفس ویران کرد

---

۱ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۲۱ چاپ‌تهران ۱۳۲۶ شمسی .

۲ ـ زبدةالاسرار صفی ص ۳۱ ـ ۳۲ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی .

۳ ـ دیوان قصاید ص ۹۵ .

۴ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۱۵۲ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی .

رونق تصوف گشت یاری فقیران کرد
مر صفی علی شه را افتخار پیران کرد
در طریقت و بیعت دست دستگیران کرد
این چنین بقا بخشد بر کسیکه شد فانی

صفی علی شاه حضرت امیر را گوئی سر سلسلهٔ طریقت و مرشد کامل می‌شناسد و بسیاری از صوفیان صدر اسلام از قبیل ذوالنون مصری را شاگرد آنحضرت میداند و چنین معتقد است که اسرار تصوف را از حضرت علی فرا گرفته‌اند :[۱]

در همه علم و زبان در همه آداب و فنون
کاملی وز همه در صنعت و حکمت افزون
لب گشائی چو بتحقیق شفا و قانون
دست حیرت گزد از حسن بیانت افلاطون
از تـو آمـوزد اگر سر تصوف ذوالنون
عجبی نیست که دانی همه چیز از چه و چون
از الهیات تا سحر و فسون و نیرنگ

در بیان عدل و سر صراط که مثنوی‌طولانی است عدل و ذوالفقار حضرت امیر را مورد بحث و ستایش قرار داده و ارادت خود را بحضرت امیر چنین اظهار نموده است :[۲]

چون صراط ما علی مرتضی است — در امانت‌بر صراط اورهنما است
در مقام عدل راه است او تو را — در امامت رهنما و رهبرا

و در جای دیگر حضرت امیرسلطان ولایت و اول مقصود اهل حقیقت و آخر منزل راه رهروان طریقت خوانده و از او اعانت و همت طلبیده است :[۳]

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۱۳۵ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی
۲ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۱۸ چاپ تهران ۱۳۲۶
۳ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۷۷ ـ ۸۰ چاپ تهران ۱۳۲۶

یا علی ای رهبر ارباب دل	عارفان را از تو فتح باب دل
ای ولایت دلربای عاشقان	تا بمقصد رهنمای عاشقان
ایکه هست از شمس نورت یکفیا	نور جان انبیا و اولیا
چون تو بی علت زفضل بیکران	مر صفی را داده‌ای علم و بیان
دادی این نعمت براو بی‌علتی	از تو خواهم باز افزون همتی
تا بوصف عشق گیرم خامه را	سازم از تو گرمتر هنگامه را
در دل من بر نواو ساز عشق	منکشف کن پرده‌های راز عشق
نطق را تأیید فرما در سخن	تاکه بکشم پرده‌ز اسرار کهن (الی آخر)

صفی علی شاه عقیده داشت که در هنگام درماندگی و پریشان خاطری حضرت علی علیه‌السلام و اولاد طیبین وطاهرین او دستگیریش می‌کنند چنانکه در دیوان قصاید و غزلیات می‌گوید : [1]

ز پا صد بار افتادی و دستت	علی بگرفت و اولادش بهر جا

در آنجا که صفی‌علی شاه نبوت را نور عشق مینامد اظهار عقیده کرده است که حضرت امام‌حسین علیه‌السلام سر جان‌حضرت‌رسول‌اکرم بوده و در این باب گوید : [2]

زین سبب فرمود فخر عالمین	که‌حسین است‌ازمن‌ومن‌از حسین
این نبوت چیست دانی نور عشق	وآن ولایت آیت مستور عشق
چون نبوت با ولایت یك شود	آنچه‌حاصل‌زین‌دوعشق آن‌یك‌شود
پس حسین آن‌سر جان‌احمدست	عاشقانرا مصدر و هم مقصدست

در جای دیگر چنین گفته است [3] :

بنده حق است و نور عالمین	شاه خلاق العدم یعنی حسین

و گاهی در بدو مناجات حضرت امام حسین را یاد نموده بمناجات پرداخته

۱ ــ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۶۳ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی.

۲ ــ زبدةالاسرارص۲۳.

۳ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۳۰

است: [1]

یا حسین ای جا مع الدعوات ما ای جنابت قاضی الحاجات ما

و هم‌چنین درخطاب با لطیف‌وهاب اولاحضرت‌امام‌حسین‌را یاد نموده است: [2]

یا حسین ایشاه ذولطف خفی خود تو آگاهی ز احوال صفی

صفی علی شاه نعمت اللهی بود

صفی علی شاه در کتاب زبدة الاسرار مناجات و دعائی در زبان عربی دارد که در آن خود را المحتاج‌الصفی‌علی‌النعمة اللهی‌نامیده است.وی یکی‌ازپیروان زبردست مکتب شاه نعمت‌الله ولی ماهانی [3] بود و از اشعار وی بخوبی مستفاد می‌شود که مدار فکر وی بر حول‌محور شاه‌ولایت‌حضرت علی علیه السلام ومکتب تصوف‌شاه نعمت‌الله

---

۱ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۱۴۱ چاپ تهران ۱۳۲۶

۲ ــ زبدة الاسرار صفی ص۱۷۵ چاپ تهران ۱۳۲۶

۳ ــ امیر نورالدین‌نعمت‌الله فرزند میرعبدالله ازاهالی قریه‌ماهان بود که‌در کرمان می‌باشد شرح حال شاه‌نعمت الله ولی در کتاب‌طرایق‌الحقایق به تفصیل مندرج است و پرفسود براون نیز شرح کوچکی آن درویش نوشته است (مراجعه شود به کتاب از سعدی تا جامی ترجمه دکتر علی اصغر حکمت ص ۵۲۶ - ۵۳۲ چاپ تهران ۱۳۲۸) وفات آن صوفی غیب‌گو در تاریخ ۲۲ رجب بسال ۸۳۴ هجری ۱۴۳۱ میلادی بسن پیری در قریه ماهان اتفاق افتاد و در آنجا مدفون گشت ــ تاریخ ولادت آن درویش معلوم نیست .

وی مؤسس سلسله صوفیه نعمت‌اللهی می‌باشد و یکی از مشایخ بزرگ‌بشمار می‌رود و اشعار او بیشتر جنبه تصوف دارد و دیوان او در تهران بچاپ رسیده است .

بنا بگفته دکترقاسم خواجه حافظ شیرازی از پیروان معنوی شاه نعمت الله ولی بوده است (نگاه کنید به تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۳۰ ــ ۳۳۲ جلد دوم چاپ دوم تهران ۱۳۳۰ شمسی) .

ولی دور میزده است و ارادت و عقیدت خود را در باره شاه نعمت‌الله ولی در زبدة الاسرار چنین اظهار می‌کند : [۱]

آن ولی کان برحق و ربانی‌ست — در تخلق مظهر سبحانی است
در شریعت پیرو پیغمبر است — در طریقت رهنمایش حیدرست

و در مقدمهٔ دیوان چنین گفته است [۲] :

جمله محتاج و فقیریم صفی — نعمت‌الله ولی نعمت ماست

صفی علی شاه گاه‌بگاه دیگران را نیز بارادت شاه نعمت‌الله ولی تحریض می‌کند چنانکه گوید : [۳]

وان نعمتی که کرده حق اتمام در الست — راه ولای سید ما نعمت الله‌ست
بر دار دل ز دوستی غیر هرچه هست — بنشین بخوان نعمتش ای مرد حق پرست
تا در صراط راست شوی ز اهل الذی

و هم چنین در جای دیگر هم ترغیب و هم تهدید نموده است : [۴]

نعمت‌الله نعمتی آورده است — خوان ز بهر رهروان گسترده است
الصلا الی طعمه خواران الاصلا — نعمتش نام است یاران الصلا
هر که ننشیند بر این خوان نعیم — هست گمراه از صراط مستقیم
زانکه دست نعمت الله ولی — دست بر دست است تا دست علی
وانعلی فرمود در عین شکوه : — من صراط مستقیمم ای گروه
هر که بیرون زین صراط است ای عمو — نیست در منعم علیهم داخل او

(الی آخر)

---

۱ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۵۵ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی
۲ ــ دیوان قصاید و غزلیات صفی ص ۳۱ چاپ تهران ۱۳۱۶
۳ ــ دیوان قصائد و غزلیات صفی ص ۱۴۸ چاپ تهران ۱۳۱۶
۴ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۱۳۳ــ۱۳۴ چاپ تهران ۱۳۲۶

قانون نعمت اللهی

در مراسله‌ای که صفی علی شاه به هدایت الدین متولی بقعه شاه نعمت‌الله ولی نوشته « قانون » سلسله نعمت اللهی را تشریح نموده و یاد آوری کرده است که باید پیروان طریقه نعمة اللهی طبق آن‌سیره سیر و سلوك نمایند اینك مختصری‌از آن :[۱]
«. . . این صحیفه را بر فقرای نعمت اللهی بخوانید . . . ده دوازده سال بود اینقدر چیز نوشته بودم . . . هر شب جمعه احیای مجلس نیاز کنند و در یك حلقه جمع شوند اگر قربانی و دعوتی است بهتر والا شام از خانهٔ خود بردارند و مجلس حضرت نعمت‌الله را احیا نمایند و ملتفت حق حقیقی خود شوند و نگویند این نان و سفرداز ما بود . جمله محتاج و فقیریم‌صفی ـ نعمت‌الله ولی نعمت ماست ـ و در بیرون‌نگویند که شام از خانهٔ خود برداشته بودیم که آن وسعت و برکتی که در این عمل است‌باین حرف تمام می‌شود و در مجلس نیاز حرف دنیا نزنند و سخن جز بواجب نگویند و بادب و حرمت نشینند و مشغول ذکر قلب باشند وحبس نفس کنند و حواس خمسه را بمعنی و هیبت ذکر حاضردارند و در همه وقت از اعمال قبیح و ناشرع در مقام ترك و توبه باشند و خدا را حاضر دانند یعنی حاضر باشند که خدا حاضر است و در هر ـ آنی از آفات و مهلکات ظاهر و باطن پناه بشاه ولایت برند وقت سحر حتی الامکان فقرا بیدار باشند بلکه از ثلث آخر شب تا صبح اقلا بین الطلوعین خواب نباشند و بذکر جلی یا خفی یا قرآن باشند او راد فتحیه را هرکس سواد دارد و بخوانند اگر نسخه‌اش در کرمان نیست بخواهید تا بفرستم و همیشه باطهارت و لباس طاهر باشند و جنب نخواهند و دروقت خواب و بیداری از اوراد موظفه که در کبریت مظفری مرقوم است غفلت نکنند که در آن اسرار ها است زبان را از لغو و دروغ بی باعث و تهمت

---

۱ ـ مقدمه‌دیوان قصاید و غزلیات صفی ص۳۱-۳۷چاپ تهران ۱۳۱۶

و غیبت نگاه دارند بزیارت قبور مشایخ و اولیا همه هفته بروند و مدد طلبند که‌معین مقصود است ـ هرکس دارد عشرمال خود را بمستحقین اهل طریقت که در همان‌بلدند برساند ترك زکوة موجب فاقه و ابتلا وکوتاهی عمر و عدم مراد است از بابت عشرجز بفقرای نعمت اللهی چیزی ندهند بلکه خیرات غیر از عشر راهم برآنها مبذول دارند و عشر داخل را بخارج بلد نفرستند اگر شیخ راه طریقت بی چیز باشد عشر اول باو میرسد و حق اوست اما او هم نباید ذخیره کند مواسات و مساوات در هرمقام بخصوص در این مقام واجب است اگر گرسنه و برهنهٔ از اهل طریقت باشد برهمه تکلیف است که اگر چه نیم نانی باشد باو برساند و غفلت نکنند غربا و ابناء السبیل نعمت اللهی را مهمانی و دلجوئی نمایند اگر در منزل و مقام محقر بود شام خود را بمنزل اوبرند و با او صرف کنند روح مطهر نعمت الله از این عمل شاد شود و صاحبش را دعا کند در خانه با اهل و عیال خود بد خلقی و خشونت نکند که از آئین نعمت الله نفرت کنند و چیزی که ممکن باشد از اهل بیت خود دریغ ندارند و اهل بیت را بخلق خوش بآئین فقر وادارند ودرحفظ اسرار وامانات وستر عیوب یکدیگر بکوشند وازهم احترام دارند و ضعفای قوم را تحقیر ننمایند بعیادت مرضای هم از غنی و فقیر بروند و بجنازه و نماز اموات صغیر و کبیر کاهم حاضر شوند اگر بجهة یکنفر گرفتاری‌پیدا شود همه اتفاق کنند و دست از هرکاری دارند بکشند که این منزلهٔ جهاد است و بر همه لازم ـ مجادله و مباحثه در هیچ مطلبی باهم نکنندکه موجب رنجش است اگردو نفربا هم کدورت کنند پیش سائرین اظهار شکایت از یکدیگر نکنند و هرکدام اقدام بصفا کنند در معاشش توسعه می‌شود و یك حاجتش را خدای برمیاورد و بر دیگران است مابین آنها اصلاح کنند و مزاح و شوخی با هم کمترکنند و یکدیگررا بکلامی وا نزنند اگرچه سخیف وباطل باشد جز بملایمت وخلوت نه در جمع ـ وبریکدیگر تمسخر ننمایند که در انظار سبك و بی قدر شوند و از هم دلتنگ گردند ـ نماز را بیشتر در مساجد نشینند که مردم ببینند و گمان بد در حق فقرا نکنند نه اینکه قصدشان ریا باشد ریا شرك است ـ در ادای امانت و قروض دوست و دشمن کوتاهی

نکنند که وهن عظیم است از برای نوع ـ با منکر و مخالف و منافق مخالطه نکنند مگر بضرورت و صحبت مذهبی ندارند که نزاع بر پا شود و اسباب خفتی فراهم آید دعوت هم بر کسی باید کرد که نفاق و افکارش معلوم نباشد وقتی معلوم شد دوری ضرور است ـ بار زحمت خود را برشانۀهم نگذارند که باعث بعد قلوب از یکدیگر شود ـ در مجالس از اندوه وپریشانی خود ندارند واظهار ملالت نکنند ثمری جزخفت خود و افسردگی دیگران ندارند خلف وعده و خلاف عهد با هم نکنند اگر از کسی خلافی بظهور رسد بدل نگیرند و اغماض کنند بعلمای شریعت بد دعائی نباید کرد بلکه اظهار مودت نمود و مدارا باید فرمود و مردم را باین طریقـه بزبان خوش و اخلاق نیك دعوت کنند ـ جمیع طوایف رسوم وآداب دنیا وآخرت راز فقرا آموخته‌اند کتب اخلاقیکه از مشایخ مانده بر این دعوی شاهد است . . . اسم کسی را هم نباید بزشتی برد که فساد حیدری ونعمتی برپا شود ما باید حرف خود را بزنیم چه کار بمردم داریم . صراط الذین انعمت علیهم اشاره بصراط نعمت الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی بهره‌اند و داخل نتوانند شد و اگر چه بر همه تکلیف است که در این صراط داخل باشند وبه تتمه اسلام عمل کنند ولی براشخاصی که مدعی امر ولایت‌اند و ذوق معرفتی دارند بیشتر تکلیف است و منافق عرفان شیطان یا دجال اکبر است . . . درویشی که شیخی شده باشد اگرخواست دوباره برگردد درویش شود راهش ندهید و از خود برانید اگرچه فرزندان شما باشند ـ اگر اول درویش نبوده است عیبی ندارد مفسد وخائن رادرمجالس خود راه ندهید ـ هیچکس را بیکار و [بی] شغل نگذارید ـ بجوانها زود زن بدهید و بکسب بنشانیدکه بگدائی و پریشانی نیفتند ـ تحصیل معاش مقدم است ـ اغلب اوقات فقرا با هم متفق باشند و در کوچه و بازار و مجالس با هم بروند که مردم آنها را متفق و مجتمع ببینند و در کوچه و بازار غذا نخورند وخنده و شوخی نکنند وبلند حرف نزنند که کم قدر شوند و مردم از طریقه رم کنند و بی‌ـ عظیم پندار نداطفال خود را بمکتب خانه شیخیه نفرستند از خودشان معلمی تعیین کنند از بازار چیزی نسیتاً ممکن باشد نبرند و اگر لابد شوند زود تدارك کنند کسی

نگوید اجرای این قوانین و قواعد بیمکنت و دولت نمیشود و اگر با وجود فقیری باین قواعد عمل کنند مردند وانگهی درویش نعمت اللهی بی چیز نیست ـ نعمت‌الله ولی‌دولت‌ماست » .

بعقیدت‌صفی‌علی شاه مکتب نعمة اللهی کامل العیار و خالی از نقص ومکتبهای دیگر باطل و ناحق می‌باشد ـ او شاه نعمت الله ولی را پیر کامل و مرشدی فانی وفانئی باقی میداند[1].

مذهب اهل رشاد این سلسله است — مابقی آن راههای باطله است

و بطور دعا میگوید[2]:

بارالها حق قرآن بلیغ — رحمت خودرا مدارازمادریغ
بخش ما را حق قرآن کریم — استقامت در صراط مستقیم
آن‌صراطی‌کز‌تو‌آمدراه‌راست — آنرهی‌کش‌نعمت‌الله‌رهنماست
جان‌مارا اندرآنره زاختصاص — کن برحمت‌مورد انعام خاص
آن‌عنایت‌کن دراین راه دقیق — تا نتابم رخ ز پیران طریق
تا صراط مستقیمم طی شود — وین دل مرده بعونت حی شود
بر زبان آرم چو لفظ اهدنا — باشدم دل سوی پیر رهنما
بار از این ره رسد بر منزلم — خوش بعون رهنمای کاملم
پیر کبود فانی اندر ذات حق — گشته‌جانش درصفا مرآت‌حق
آنکه دست او بود دست علی — در طریق نعمت الله ولی

---

۱ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

۲ ـ زبدة الاسرار صفی ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

بخش دوم

جستجو در آثار صفی علی شاه

کلیه آثار صفی علی شاه بزبان‌فارسی

حضرت مولانا صفی علی شاه نه تنها شاعر صوفی مشرب بوده و در نوشتن اشعار از مولانا جلال الدین بلخی پیروی نموده بلکه نویسنده قادر و توانا هم بوده - سبك نویسندگی او ، چنانکه از آثار منثور او پیداست ، بسیار ساده و روان و دلپذیر بوده است - چون حضرت صفی علی شاه از بر جسته ترین فضلای زبان عربی بوده در آثار او نظماً و نثراً واژه‌ها واصطلاحات و عبارات عربی دیده می‌شود - و آن امرطبیعی بود . کلیه آثار حضرت صفی علی شاه بزبان فارسی به هشت میرسد ، منجمله آن سه کتاب در نثرو پنج‌کتاب در نظم می‌باشد وآن بدین قرار است:

آثار منثور

(الف) عرفان الحق

(ب) میزان المعرفة و برهان الحقیقه

(ج) اسرار المعارف

آثار منظوم

(د) دیوان قصاید و غزلیات

(ه) مثنوی زبدة الاسرار

(و) مثنوی بحرالحقایق

(ز) آیة العشاق

(ح) ترجمه و تفسیر قرآن

آثار منثور

(الف) ـ عرفان الحق

کتابی است در باره تصوف که بسال ۱۲۹۲ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تدوین یافته و بچاپ رسیده . دراین کتاب صفی علی شاه کلمات عربی بحدافراط بکار برده وحتی اصطلاحات صوفیانه نیز تقریباً همه از عربی عاریت شده است ـ سبك کتاب با آنکه آسان و ساده است ولی گاه گاه کلمات ثقیل عربی هم در آن استعمال شده است. در این کتاب حکایاتی صوفیانه راجع بصوفیان قدیم اسلام چون شبلی، جنید، ذوالنون مصری ، ابراهیم ادهم ، بایزید بسطامی ، شقیق بلخی ـ ابو منصور حلاج و ابوالحسن خرقانی آورده شده است ـ مثلا در بیان طریقت میگوید : [1]

«ابراهیم ادهم گفت چشم از سلطنت بلخ دوختم و آنرا به سلطنت فقرفروختم ـ درویشی باوگفت مگر تو هنوز سلطنت بلخ بیادت هست که وقتی پادشاه بوده‌ای ـ دم از درویشی مزن که هنوز ترك هستی ننموده‌ای » و بجای دیگر مینویسد[2] :

---

۱ ـ عرفان الحق ص ۱۱ چاپ تهران ۱۲۹۷

۲ ـ عرفان الحق ص۲۸ـ۲۹ چاپ تهران ۱۲۹۷

« ذوالنون مصری گوید در سفری به بیابان بی آب و گیاهی رسیدم مانده و تشنه شدم از دور باغ وعمارتی دیدم خود را بآن باغ رسانیدم بتفحص شتافتم احدی‌را در آنجا نیافتم آب خوردم طهارت کردم متعجب بودم ناگاه ببام قصر نظر نمودم‌کنیزکی را با کمال صباحت دیدم که بمن مینگریست ـ گفتم ای کنیزك تو کیستی و این قصر از کیست ـ گفت ای ذوالنون چون تو را از دور دیدم گفتم مگر دیوانه‌ای زیرا که رفتارت بمجانین می‌نمود وچون آمدی و طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون‌استغفار کردی گفتم عارفی و حال می‌بینم هیچکدام نیستی از آنکه دیوانه طهارت را نشاید عالم بنامحرم نظر ننماید عارف بجز حق درنظرش چیزی نیاید ».

یا مثلا در بیان سیر سلوك حکایتی دارد[1] که :

« یکی از مشائخ مریدی را امر بهیزم کشی کرده بود . روزی آن مرید بستهٔ هیزمی بخانقاه آورد شیخ در خواب بود اما بیدار . اصحاب آن مرید هیزم را بسختی ازشانه انداخت شیخ ازحجره بیرون تاخت وفرمود: ای بی ادب اظهار خدمت‌کردی ـ این هیزم را ببرکه برای خدا نیاوردی - این هیزم طبخ هوا را سزد وآتش اهل فنارا نسزد برو که هنوز خامی وقتی بیاکه ندانی کدامی فقیران دست و پا را بجای هیزم‌در اوجاق پیران‌نهند واز شوق دست و پا را از هیزم تمیز ندهند ـ حاصل این که ارباب خلوص خدمت را بجائی رسانند که اخلاص را هم ندانند ».

درباره صوفی و تصوف دراین کتاب مفید چنین آمده[2]:

« ... و فقیر برآنم که صوفی مأخوذ از صفی است و اسرار وجود آدم درصوفی ثابت قدم صافی دم مختفی ، و سلسلهٔ تصوف بلاتعطیل و توقف بآدم صفی متصل شودحق تعالی آدم را به لطیفهٔ تصوف ملقب بصفی‌الله نمود . . . اسرار وجود که حق تعالی‌در آدم ودیعه گذاشت غیر از تصوف نیست و هر کس به تمام اوصاف آدمیت متصف شد صوفی است و قبل از ظهور ختمی مآب بعضی‌از نفوس زکیه‌بآداب ورویهٔ تصوف بودند

۱ـ عرفان الحق ص ۷۱ چاپ تهران ۱۲۹۷

۲ـ عرفان الحق ص۱۵ چاپ تهران ۱۲۹۷

اما شیوع کامل نداشت و چون خرقه بفقر بسید ما رسید چیزی از کمال تصوف مخفی نگذاشت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که خیاط ازل این جامه را بقامت او دوخت و هر صوفی کامل اسرار تصوف را کماهی از او آموخت این‌گوهر گران‌بها را از مخزن اسرار تماماً برآورده و نظر بجودی که جبلی او بود در بازار کائنات نمودار کرد تا هر کس بقدر طاقت خود بهره تواند برد »

و گاهی اشعاری از مثنوی مولوی آمده است و گاه بطریق تحقیق و توضیح و تمهید سخن رفته وگاه‌نیز باارشاد تنبیه ، نصیحت ،مثال، لطیفه و حکمت بیان‌مقصود گردیده است و موضوعاتیکه در این کتاب مورد بحث قرار گرفته عبارت است از :

(۱) علم واجب تعالی (۲) قدرت (۳) شریعت (۴) طریقت :تصوف (۵) معرفت (۶) مجاهده : فکر (۷) مراقبه (۸) محاسبه (۹) فی‌الشکر (۱۰) صبر : درجات صبر اقسام صبر (۱۱) سیرسلوك ، تواضع : ادب (۱۲) شرایط پیرو مرشد (۱۳) بیان خرقه (۱۴) بیان نبوت و ولایت (۱۵) قناعت (۱۶) تسلیم (۱۷) بیان علت رد صوفیه از مصدرمعصوم علیه‌السلام(۱۸) دربیان وحدت وجود(۱۹) در بیان‌مراتب وجود ومعرفت نفس .

« موقع بحث از یك موضوع‌صوفیانه‌گاه از مطالب دیگر نیزشرحی بیان داشته مثلا در آنجا که از طریقت صحبت‌میکند یکباره از اشتقاق کلمه تصوف نیز گفتگو می‌نماید و کیفیت صوفی را شرح میدهد یا مثلا در آنجا که صبر را توضیح داده ، مراتب عالم هفتگانه را ذکر می‌نماید یا مثلا در آنجا که بحث راجع به سیر کرده ذکر حجاب بمیان آورده و اقسام آنرا شرح داده است یا مثلا در بیان شرایط پیر مرشدفرق بین کامل و غیر کامل را نشان داده و دوازده[۱] خصوصیت صوفیانه را بشرح آورده است یا مثلا در موضوع تسلیم راجع بعبودیت صوفی ـ راجع به تقوای صوفی

۱ــ آنها مرادف انداز (۱) صحت (۲) علم (۳) عمل بمعتقدات (۴) صحت اعتقاد در مبدء ومعاد(۵) تقوی(۶) زهد (۷) صدق (۸) علوهمت (۹)گذشت(۱۰) سخاوت‌وکرم(۱۱)قوی دلی (۱۲) ستاری

توکل صوفی ـ یقین صوفی ـ خوف صوفی ـ رجاء صوفی ـ صبرصوفی ـ شکر صوفی ـ رضای صوفی ـ حیای صوفی ـ صدق صوفی ـ اخلاص‌صوفی ـ حلم صوفی ـ ادب صوفی قناعت صوفی ـ فقرصوفی ـ عافیت صوفی ـ سخای‌صوفی ـ صفای صوفی ـ همت صوفی ـ بلای صوفی ـ خرقه صوفی ـ استغنای‌صوفی ـ طمانینهٔ‌صوفی ـ اعتصام صوفی ـ استقامت صوفی ـ شوق صوفی ـ انس‌صوفی ـ معرفت‌صوفی ـ مشاهده صوفی ـ قرب صوفی ـ ذکر صوفی ـ وجد صوفی ـ ولایت صوفی ـ شکر صوفی ـ صحو صوفی ـ محو صوفی ـ خلسه صوفی ـ جذبه صوفی ـ وقت صوفی ـ سیر صوفی ـ حال صوفی ـ روح صوفی ـ شراب صوفی ـ تفریدصوفی ـ توحیدصوفی ـ وحدت صوفی ـ حیرت‌صوفی ـ علم‌صوفی ـ تحقیق صوفی ـ فراست صوفی ـ نفس‌صوفی ـ حظ‌صوفی ـ مراقبه صوفی ـ تجرید صوفی ـ هم صوفی ـ سر صوفی ـ کفر صوفی و راجع به ایمان صوفی توضیحاتی داده است.

در آخر کتاب نیز تقریباً صد رباعی‌صوفیانه آورده که تقریباً اغلب آنها چندان چنگی بدل نمیزنند.

صفی علی شاه کتاب‌عرفان الحق را در بحرالحقائق چنین توصیف کرده‌است:[1]

بدست ور که عرفان‌الحق آید   بدل ابواب توحیدت گشاید

و در تفسیر قرآن در باره این کتاب چنین گفته[2]:

ورکه‌عرفان‌الحقت افتد بدست   تا ابد بی‌باده مخموری و مست

نمونه نثر کتاب عرفان الحق [3]

«شقیق بلخی را مریدی بود عزم حج کرد و به اشارهٔ شقیق بزیارت بایزید به بسطام رفت سلطان از او پرسید شقیق در چه حال است گفت بتوکل نشسته وگوید اگر نه چیزی از زمین بروید و نه آسمان ببارد و تمام‌خلق را من کفیل باشم نقصی بتوکلم نرسد فرمود اگر من مرغی شوم از بالای شهری که چنین مشرکی در اوست

۱ ـ بحر الحقایق ص ۳ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری
۲ ـ تفسیر منظوم صفی ص ۲۶۹ چاپ دوم تهران ۱۳۱۷
۳ـ عرفان الحق ص ۱۴۹ چاپ تهران ۱۲۹۲

پرواز نکنم مرید شقیق راازاین حال خبر کرد او بازفرستادکه من چنینم توچگونه‌ای؟
فرمود با یزید نه چنین است نه چنان نه وصف دارد نه نشان . صفاتش در صفات حق
فانیست و موصوف به هیچ وصفی نیست ، در این‌مقام نه از توکل اثریست نه از متوکل
خبری » .

عرفان الحق‌از نظر تصوف بطور کلی کتاب جالب و سودمند و قابل استفاده‌است .

(ب) ـ میزان المعرفة و برهان الحقیقه

رساله مختصری است در باره تصوف و عرفان الهی که در آن بحث شده است
از رسوم معاشرت و اصول مدنیت و معنی‌انسانیت و اینکه بر انسان فرض است که‌این
معانی را بداند و بدانها عمل کند .

صفی علی شاه این رساله را پس از تألیف « بحرالحقایق » چنانکه خود گوید
« و اشارت از جانبی شدکه از آن مهم عظیم چند روزی طفره و تعطیل جائزافتاد ...»
تدوین نموده است چنانکه درسبب تألیف این رساله در مقدمه آن گوید[1] :

« در این رساله‌اندکی غور کن شایدچیزی بفهمی‌اگراز حقائق بهره ورنکردی
اقلا از رسوم مدنیت و وضع انسانیت اطلاع یابی این اوقات اشتغال این فقیر ضعیف
حسن بن محمد باقر الاصفهانی ملقب بصفی علی که اکنون ساکن دار الخلافه طهرانم
بعد از نظم نسخهٔ بحر الحقائق که اصطلاحات مخصوصه اهل توحید و تصوف است و
فراغت از طبع آن نظماً به‌تفسیرو تأویل کلام‌الله‌مجید است و از برای نگارش این‌رساله
وقت نداشتم و حاضر نبودم باعثی پیدا کرد و اشارت از جانبی شد که آن مهم عظیم
چند روزی طفره و تعطیل جائز افتاد و نگارش این کتاب موسوم بمیزان المعرفة و
برهان‌الحقیقه پیش نهادفکرت گشت امیدکه مطالعه‌کنندگان‌را نفعی وحاصلی‌بخشد».

۱ـ میزان المعرفة و برهان الحقیقه ص ۵ ـ ۶ چاپ تهران ۱۳۱۷

در این کتاب بیان شده‌است که انسانیت موقوف بآداب ظاهر و سلوك باطن است ؛ و « دریافت مرتبه انسانیت منحصر بسلوك و تصوف است » و همچنین بیان شده است که فرق بین اهل معنی و مدعی چیست و چه راهی است که انسان بوسیله آن « از افراط و تفریط بر کنار » باشد و « از صراط آدمیت » نلغزد . بنظر صفی علی شاه « مدار آدمیت منحصر بآداب ظاهر و سلوك باطن‌است و این‌هردو لازم و ملزوم یکدیگرانند ».

قبل از آنکه صفی علی شاه بشرح آداب ظاهر که لازمهٔ مدنیت است بپردازد « اوصاف و اعمالیکه متعلق به سلوك و تصوف و اصول توحید و عرفان است » بیان فرموده است و پس از بیان « آدابیکه متعلق برسوم معاشرت و اصول مدنیت است » هر گروهی مانند درویش و واعظ و فیلسوف و طبیب و وزیر و سپهسالار و حاکم شهر و عسس واهل بازار و سوداگررا برای‌مراعات‌آداب‌آن که‌از لوازم آدمیت است نصیحتی مبذول داشته است . سپس جهان‌را بر سه دسته تقسیم و بشرح هریکی از آنها پرداخته و اجتناب از ایشان را لازم دانسته است .

سبك این کتاب نیز چون بیشتر نوشته‌های صفی علی شاه بسیاقی بسیار ساده و سهل و روان و جالب پرداخته شده و پیداست‌که صفی علی شاه بنثری فصیح و شکفته و بسیار متین وپخته آشنا و مسلط بوده است و نمونهٔ آن اینست [1] :

« اگر طبیبی ، معالجه بخلاف معمول بلدمکن و تا تمیز مرض ندهی دوامده و مریض و پرستارانش را هرچند مرض صعب باشد مترسان و تسلی ده که آنهم نوعی از معالجه است و چون در تمیز مرض متحیر باشی طبیب دیگر را با خود شریك ساز تا حفظ دین و دنیا هردو کرده باشی و در حال مستی و تفرقهٔ حواس نبض هیچ مریضی مگیرو تجویزدوایا فصدمکن وچون خودت را علتی باشد بمعالجهٔ دیگری اقدام‌مکن در علاج ضامن مشو که این با قضا پنجه کردن است و جز احمق را نشاید ، دوای کمیاب و پر قیمت بهر مریض مفرما و اگر بیمار فقیر و بینوا باشد او را حقیر مشمار و معالجه‌اش را سهل و سرسری مگیر تا خدای در مقام دیگر بدلخواه تو تلافی کند

۱ــ میزان المعرفة و برهان الحقیقه ص ۴۱ ــ ۴۲ چاپ تهران ۱۳۱۷

و لازم است که طبیب بهر مذهبی باشدمتدین‌ودلسوزوامین وخلیق‌وشفیق و بردبار وخدای ترس باشد » .

این رساله بسال۱۳۵۷هجری قمری مطابق۱۳۱۷ شمسی بتصحیح هادی **مولوی** وفاعلی شاه گیلانی در تهران بچاپ رسیده است چنانکه در خاتمه کتاب و فاعلی شاه در این باب میگوید :

« قدتمت هذه‌الرسالة الشریفة الموسومة بمیزان المعرفة و برهان الحقیقه فی آداب السلوك والطریقة من‌مصنفات العارف الکامل الواصل العالم العامل الباذل‌سراج العارفین و منهاج السالکین هادی الصراط المستقیم الطریقة حاوی الاصول و الفروع الشریعة المؤید بتأییدات‌الالهی الحاج میرزاحسن الملقب بصفی علی شاه نعمت اللهی اراه‌الله حقائق الاشیاء کماهی و کان الفراغ من تسویدها فی‌شهرجمادی الاول من‌شهور سنة سبعة و خمسین وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویه علیه آلاف الثناء و التحیة ۱۳۵۷ - »

(ج) ـ اسرار المعارف

آخرین تألیف حضرت صفی علی شاه است که آنرا هادی مولوی وفا علی شاه گیلانی (رشتی) پس از وفات صفی علی شاه بسال ۱۳۲۰ بچاپ رسانده است .

در مقدمه این کتاب وفا علی شاه نوشته است که بسال ۱۳۱۴ در اوایل محرم ـ الحرام بود که چند نفر از مریدان مخصوص صفی علی شاه که در محفل انسی حضور داشتند صحبت از تصوف وعرفان بمیان آوردند وپس جمع آوری چند اوراق پریشان بنظر رسید . حضرت صفی علی شاه این کار را بعهدهٔ وفا علی شاه سپرد و وفا علی شاه پس از چند هفته تصحیح و ملاحظات آنرا بصورت کتابی‌گرد آورد و اسم آنرا باشارهٔ صفی علی شاه‌اسرار المعارف گذاشت سپس ظهیرالدوله صفا علی شاه از آن سه‌نسخه

مرقوم و بوفا علی شاه تحویل داد .

در این کتاب صفی علی شاه بمریدان و ارادتمندان خود نصیحت کرده وتصوف و شرایط آنرا تذکرداده است:

« ای عزیز این کتاب تصوف است فقیر صفی علی بموهبت غیبی و اشارهٔ قدسی نوشتم تا از برای اهلش اگردر روزگار یافت شود سررشته باشد و عجالتاً موجب‌تشویق طالبان عالی همت شود .

اما ترا نصیحتی‌کنم که هرگز پیرامون این امر نگردی و جان خود رابلهوسانه بتلف ندهی بهمانکه‌تصوف را کمال دانی واهلش را نوعاً گرامی شماری و دوست‌باشی قناعت کن که ترا کافی است ـ از آنکه تصوف بمثال گوهری است در قعر محیطی که عمق آن باندازهٔ عمر آدمیست و نهنگان بسیار در اطراف آن صدف است و بدیهی است که چنین گوهری را بمحض ادعا و تصور بدست نتوان آورد . بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول اگر چه بزعم فقیر حصولش موقوف بموهبت است ولی تحصیلش را شرایطی گفته‌اند که بآن شروط هم عمل کردن بازبی تأییدات الهی و عنایات ازلی نشود ـ از آن جمله گذشتن از جان ومال ومرادات است واین اصل اعظم است وبسیار دیده شد که از جان هم گذشتند و باین مقصود پی نبردند و بساحل این بحرمردند .

و دیگراز شرایط خدمت غواصی است که وضع فرو رفتن در این بحر و وقت آنرا بداند وجای‌آنرا بشناسد و از تدبیر دفع نهنگ آگاه باشد ...

وصول این امرمنحصراست بدو اصل و هزار شرط : اصل اول . گذشتن ازجان و ترك آمال دنیوی و اخروی و مرادات ظاهری و باطنی است بالمره ـ اصل ثانی ـ طلب دلیلی که او افسون جانوران بحری را بداند و از تدبیر دفع نهنگ آگاه باشد. »[1]

در این کتاب صفی علی شاه بیشتر با « ای عزیز آغاز سخن کرده و سعی بلیغ مبذول داشته تا به پیروان وارادتمندان خود بفهماند که صوفی کیست و غیر صوفی‌چه

---

۱ ـ اسرارالمعارف ص ۶ ـ ۹ چاپ تهران ۱۳۲۰

کسی و فرق بین صوفی حقیقی و غیرحقیقی چه می‌باشد[۱].

« فواید این کتاب بسیار است منجمله اینکه هر کس بخواند تمیز اصل را از بدل تواند داد و عارف را از مدعیان فرق تواند داد » و در جای دیگر [۲]:

« برارباب بصیرت پوشیده نماند که این کتاب این تصوف محض است دخلی بقواعد هیچ مذهبی و آداب هیچ ملتی ندارد که اهل آن مذهب بخروش آیند ».

صفی علی شاه در این کتاب اظهار عقیده نموده که برخی کسان صوفی نیستند اما مایه افتخار خود میدانند که عنوان صوفی یا درویش را بر خود نهند و بدین کار تظاهر نمایند.

در صفحه ۱۶ ـ ۱۵ شرح داده است که صوفی و مرشد ودرویش وعارف وواصل کیست و آنها را چه صفت مشخصه است و همچنین در صفحه ۱۶ ـ ۱۷ نماز ـ روزه ـ زکوة ـ حج ـ و ولایت را اصل عبودیت حقیقی خوانده و مدعی شده است که شریعت بر همین اصول مستقر می‌باشد و سپس در صفحات ۱۸ ـ ۱۹ چهار رکن نماز (قیام ـ قعود ـ رکوع ـ سجود) را شرح داده است و همچنین درصفحه ۲۱ اوصاف اهل طریقت و انسان کامل صفت را بیان فرموده و تحصیل آدمیت را بدو چیز منحصر دانسته است « یکی آداب ظاهره و آنرا شریعت گویند . یکی اخلاق باطن و آنرا تصوف یاطریقت نامند » و بعد از آن فایـده شریعت و طریقت را شرح داده و نتیجه گرفته است که « حاصل دعوت انبیاء یکی نظم و وضع شریعت و رسم مـدنیت بوده و یکی تکمیل و تربیت نفوس بمراتب آدمیت و نمودن راه و رسم معرفت و حقیقت » و در ضمن به‌بیان حکایات مختصری از صوفیان معروف چون ذوالنون مصری و شیخ نجم‌الدین کبری و غیره و یا به نقل اقوال دیگران پرداخته و گاه گاه در آن بیان لطیفه هائی نیز بکار برده است.

صفی علی شاه در این کتاب دربیان خلافت لطیفه هائی آورده و چون از خلیفه

۱ـ اسرار المعارف ص ۱۵ چاپ تهران ۱۳۲۰

۲ـ اسرارالمعارف ص ۳۶ چاپ تهران ۱۳۲۰

اول ذکری بمیان میآید او را با احترام و تکریم یاد کرده و فضیلت و جلالت قدر او را می‌ستاید .[۱] و همچنین در کتاب تفسیر منظوم در هرجا که ذکری از خلیفه اول و خلیفه ثانی بمیان آمده باز هم همراه با احترام و تعظیم می‌باشد[۲] در حالیکه صفی علی شاه از شیعیان متعصب بود و در بعضی از تألیفات خود مانند « دیوان و قصاید و غزلیات[۳] » اشارتی بر علیه اهل سنت و جماعت نموده است و حتی در موضعی مولانا جلال‌الدین رومی را که از اهل تسنن می‌باشد انتقاد کرده است[٤] با اینکه گاهی مولوی معنوی را ستایش و از او با کمال قوت خوددفاع کرده است.[۵]

این کتاب بسبکی روان و ساده نوشته شده و نمونهٔ آن اینست[٦] :

« عالم از غلغله عشق پر است و رازها از پرده بیرون و درالسنهٔ کاینات جاری اما شنوندهٔ نیست ! خلایق همه خوابند و اطفال دنیا به‌بازی‌خود سرگرم ! وگوسفندان مرتع‌طبیعت بچرا مشغول ! چه بی پرده دم از معارف زنیم و چه سر بسته سخن گوئیم آشنا بهوش است و بیگانه را پنبه غفلت در گوش ! جز اینکه غیرت عشق مانع از افشای راز شد وقفل شریعت‌بر زبان‌درویش نهاد . منصوررا گفتند کشف اسرار کردی و سزایت کشتن است اگرچه‌این‌بهانه بود و اورا بعلت دیگری بردار زدند !

تو خود دانی که حلاج را چرا کشتی و سوختی وخاکسترش را بر جا نگذاشتی و بباد فنادادی . صفی برجا نماندکه این‌راز را با او در میان‌نهادی ، و دانستی‌ملایك از چه سجدهٔ‌آدم کردند و سرهنگ قهر یعنی‌ابلیس چرا نکرد ومنیت‌آورده ؟ خواستی غوغا میان انجمن پیدا کنی ! صوفی و زاهد شدند، اقرار شد ، انکار شد ، ابلیس را

۱ـ اسرار المعارف ص ۵۶ ـ ۵۸ چاپ تهران ۱۳۲۰

۲ـ تفسیر منظوم صفی صفحات ۵۶۷ ـ ۱۵۲ ، ۵۹۰ چاپ دوم تهران ۱۳۱۷

۳ ـ مقدمه‌صفی‌دیوان وقصاید و غزلیات ص۳۴ چاپ تهران ۱۳۱۶

۴ـ تفسیر منظوم صفی ص ۲۰۲ چاپ دوم تهران ۱۳۱۷

۵ـ زبدة الاسرار صفی ص ۷۵ ـ ۷۶چاپ تهران ۱۳۲۶

۶ ـ اسرار المعارف ص ۱۱ ـ ۱۲ چاپ تهران ۱۳۲۰

چه حد که بعد از امر از سجدهٔ آدم اباکند ! این کیست که پیشم با تیغ کشیده ایستاده و گوید اگر پرده از این راز برداری سرت را بردارم؟ از آن نترسم و از جان خود به تنگم:

«زیر شمشیر غمت رقص کنان خواهم رفت»

آثار منظوم

(د) ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی

دیوان قصاید و غزلیات صفی علی شاه سه مرتبه چاپ شده که چاپ سوم آن بسال ۱۳۱۶ درتهران بانجام رسیده است . در مقدمه‌چاپ سوم دیباچه ایست که‌آنرا هادی مولوی وفاعلی شاه رشتی گیلانی یکی از مریدان صفی علی‌شاه نوشته و دیباچه دیگریست که آنرا خود حضرت صفی علی شاه مرقوم فرموده است . در این دیوان بعضی از مراسلات صفی علی شاه به ظهیرالدوله صفا علی شاه تهرانی مؤلف مثنوی رعنا و زیبا و مثنوی سبحهٔ صفا و به محمد تقی محلاتی و به الحاج محمد شیرازی و به سید هدایت الدین متولی بقعهٔ شاه نعمت‌الله ولی مندرج می‌باشد .

در این مراسلات صفی علی شاه عقاید خود را شرح داده است . ظهیرالدوله یکی ازارادتمندان و دوستان خیلی صمیمی صفی علی شاه بود . وی خواهش کرد که صفی علی شاه از واقعات زندگانی خودش مختصری یادگار بگذارد و برای‌اجابت این

سؤال صفی علی شاه شرح موجزی از کیفیات احوال خود را نوشت ولی از تفصیل آن معذرت خواست و آن شرح در دیباچه دیوان قصاید و غزلیات آن مرد بزرگ بچاپ رسیده است . صفی علی شاه در این شرح حال بعضی از مقالات پیر خود را نیز عرضه نموده و امیدوار بوده است :

« امیدم بدعای روشن ضمیری‌است که در هنگام جوانی بجزای خدمتی در نیم‌آورد اصفهان در حقم دعا کرد که هدایت بمراد رساند از درگاه کرم نراند . زیبنده باشد که بعضی از مقالات او را عرضه بدارم که در این شرح حال از برای مطالعه کنندگان حاصلی باشد و بی ثمر چیزی ننوشته باشم »[1]

درمقدمه دیوان‌قصایدوغزلیات‌عکسی‌ازپیرخودش‌حضرت رحمت علی شاه[2] بچاپ رسانده و زیرآن این شعر مندرج نموده است :

نقش کردم رخ زیبای تو در خانهٔ دل

خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

و مذکور است‌که رحمت علی شاه مدت عمرش فقط همین یك شعر را گفته‌است ولی در دیوان رضا علی شاه دکنی[3] در صفحه ۴۵ ــ ۴۷ چاپ تهران ۱۳۵۴ غزلی چند

---

۱ ــ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۶

۲ ــ رحمت علی شاه درحدود ۱۲۸۰ هجری قمری وفات یافت .

۳ ــ رضا علی شاه از اهالی دکن (هندوستان) و یکی از سر سلسلهٔ نعمت الله ولی بوده‌است وی در خدمت نور علی شاه‌نعمت اللهی اصفهانی کسب فیض نموده و هیچگاه بامور دنیاوی نپرداخته ـ تنها شغلی که داشته ارشاد و تلقین بوده است ــ وی بسال ۱۲۱۱ هجری قمری در کاظمین بدرود زندگانی گفت ـ شرح حال آن مرد روشن ضمیر در بستان السیاحه درج است اما تاریخ ولادت او معلوم نیست ــ گمان چنین میرود صفی علی شاه مسافرتی که به هندوستان نموده و اقامتی که چندین مدت در دکن داشته در خدمت حضرت رضا علی شاه بوده‌است.

به حضرت رحمت علی شاه منسوب ومندرج است که آنرا بعینه در پانویس میآریم[1].

این چند غزل دریکی از نسخ خطی بنام مبارك آقای رحمت علی شاه درج بود لذا تیمناً دراین نسخه شریفه طبع میشود:

زانروز که پا بر در میخانه نهادیم یکسر دل و دین بر سر پیمانه نهادیم
ما را بود از تخت جم و افسر کی عار تا روی بخاك در میخانه نهادیم
از حلقه گیسوی خم اندر خم جانان زنجیر بپای دل دیوانه نهادیم
گشتیم ز قید دو جهان فارغ و آزاد تا دل بخم طره جانانه نهادیم
درآرزوی وصل توای‌شمع شب‌افروز جان‌را به‌کف‌خویش چوپروانه‌نهادیم
تا خال سیه در شکن زلف تو دیدیم در دام تو دل بر سر آن دانه نهادیم
المنة الله که چو رحمت ز اول پای در مرحله عشق تو رندانه نهادیم

بسر کوی تو ما را بسر دست سریست
تو کرم داری اگر تحفهٔ ما مختصریست
هر کجا پا نهم از هجر تو پایم به گل است
هرکجا سر کنم از عشق تو دستی بسریست
خبر ما تو بجانان ببر ای باد صبا
که دگر کس نشناسیم کش آنجا گذریست
وه که بیهوده به تحصیل هنر عمر گذشت
عشق میورزم از این پس که به‌ازهرهنریست
همت پیر خرابات مگر یار شود
در ره عشق که در هر قدم آنجا خطریست
غم نیك و بد گیتی چه خوری باده بخور
کازمودیم بد و نیك جهان مختصریست
ای دل از دست مده زاری و نومید مباش
که در افغان شب و ورد سحرگه اثریست

بر در دیر مغان جز بهادب پای منه
که بهر گوشهای از خاك درش جای سریست
بیش ازین شکوه مکن‌از غم هجران رحمت
دل قوی دار که اندر پی هر شب سحریست

تا ز خاك کف پایت بسر افسر زدهایم
پای بر افسر دارا و سکندر زدهایم
در ره عشق تو ای دوست چو پا بنهادیم
دست حسرت ز غم هجر تو بر سر زدهایم
دل نهادیم چو بر زلف و رخ و قامت تو
طعنه بر سنبل و نسرین وصنوبر زدهایم
رقم خط تو دیدیم چو بر دفتر حسن
قلم نسخ همی بر خط و دفتر زدهایم
هوس کوثر و تسنیم برفت از سر ما
تا که از دست نگارین تو ساغر زدهایم
ما همان روز که آن روی چو آتش دیدیم
بر دل و جان ز غم عشق تو آذر زدهایم
پای رحمت بگذشت از سر نه چرخ بلند
تا ز خاك کف پایت بسر افسر زدهایم

محب الدین حبیب الله در این راه — هم آمد یادگار نعمت الله
کمال الدین هم از وی یادگار است — که نسل سیم از آن شهریار است
دگر هم قطب عالم در عیانی — از آن پس شد خلیل الله ثانی
وزآن پس میرشمس‌الدین چو ماهی — فروزان شد ، بگو ، بی اشتباهی
عیان شد پس حبیب الدین ثانی — ز چرخ دل چو ماه آسمانی
دگر شد شاه شمس الدین ثانی — بنای معرفت را پیر و بانی

کی کجا خاطر رندان جهان ناشاد است
باده ده باده که بنیاد جهان بر باد است
چو بد و نیك جهان هیچ ثباتی نکند
خرم آنکس که بهر نیك و بدی دلشاد است
این غم دین خورد و آن غم دنیا لیکن
عارف آنست که از هر دو جهان آزاد است
بندهٔ خاك نشینان در میکده‌ام
که بر همت شان تخت سلیمان باد است
با بد و نیك جهان گر نکنی خو چه کنی ،
چون در خواهش دل بررخ کس نگشاد است
اثر حسن عمل بین که بسی ملك شهان
رفت بر باد و خرابات هنوز آباد است

خرد و نفس و هوارا همه برپا زده‌ایم وه که ما با تن تنها بچه تنها زده‌ایم
باکی ارگنبد میناء سمان نیست که‌ما باده گاهی بقدح گاه به مینا زده‌ایم
لن ترانی نرسیده است بما هر نفسی گرچه موسی ارنی برسر سینا زده‌ایم
تا زده بوسه لب ما بلب لعل نگار خنده‌ها بر لب‌جان بخش‌مسیحازده‌ایم
گر ندانی که قدح برسر بازار که زد توهم‌ای محتسب شهر بدان، مازده‌ایم

پس ازمطالعه این اشعارنتیجه میگیریم‌که رحمت علی‌شاه از شعرای کهنه مشق بوده و در جائیکه گفته:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانهٔ دل خانه ویران شد وآن‌نقش بدیوار بماند

نیز دلیل بر آنست که رحمت علی شاه درسرودن اشعار استاد مسلم بوده واشعار زیادی گفته باین دلیل که اگر در ساختن اشعار مهارتی نداشت محال بوده که وی در تمام مدت عمرش یك شعر نغز به چنین زیبائی بگوید . پس روشن است که وی اشعار زیادی گفته ولی متأسفانه بما نرسیده و این روایت که وی درتمام زندگانی خود فقط

یك شعر گفته درست نمی‌باشد .

صفی علی شاه در دیوان قصاید وغزلیات خود درجائیکه نسب‌نامهٔ بزرگان دین و مشایخ‌کبار راجامه اشعار پوشانیده سلسلهٔ نعمت اللهی را به تفصیل بیان نموده است چنانکه میگوید :

. . . .

غرض شد نعمت الله ولی هم ... ز عبدالله ، شیخ و قطب عالم

خلیل‌الله که او برهان دین است ... پدر را در طریقت جانشین است

محب الدین حبیب‌الله دراین راه ... هم آمد یادگار نعمت‌الله

کمال‌الدین‌هم ازوی یادگاراست ... که نسل سیم از آن شهریار است

دگر هم قطب عالم در عیانی ... از آن پس شد خلیل الله ثانی

وزآن‌پس‌میرشمس‌الدین چوماهی ... فروزان شد ، بگو ، بی اشتباهی

عیان شد پس حبیب الدین ثانی ... ز چرخ دل چو ماه آسمانی

بنای معرفت را پیر و بانی ... دگر شد شاه شمس الدین ثانی

کمال الدین ثانی پس کله دار ... شد اندر سلسله هم صاحب اسرار

از آن پس شاه شمس‌الدین ثالث ... شد از جد و پدر بر خرقه وارث

رسیداین‌خرقه پس‌برشیخ‌محمود ... دگر بر شیخ شمس الدین مسعود

علی شاه رضا را او خلیفه ... نمود اندر دکن چون بد وظیفه

فرستاد او به ایران وینت معلوم ... شهی را کو بود سلطان معصوم

هم آن شه خرقه برنور علی داد ... که بود آن شاه ماه چرخ ارشاد

حسین شیخ زین الدین ازو دلق ... گرفت و گشت درجی هادی حلق

پس از وی پیر مجذوب علی بود ... که‌اندر عهد خود قطب و ولی‌بود

به زین العابدین شیروانی ... رسید این خرقه با رسم و نشانی

وزو رحمت علی هم گشت ذیقدر ... که در شیراز بود او نایب الصدر

صفی دریافت فیض خدمت او نصیب جان ما شد رحمت او [1]

غزلی از غزلهای عرفانی که از شاهکارهای صفی علیشاه بشمار می‌آید و درمیان ارادتمندان و پیروان او شهرتی بسزا دارد و آنرا بردیوارهای داخلی « خانقاه صفی» (در خیابان صفی علیشاه ـ تهران) بخط بسیار زیبا و قشنگی مرقوم داشته‌اند در این دیوان چاپی موجود و **جزو** مقدمه می‌باشد :

من به ملك دل شهنشه بوده‌ام تا بوده‌ام
از رموز عشق آگه بوده‌ام تا بوده‌ام
دل بر آن گیسوی مشکین داده‌ام تا داده‌ام
محو آن رخسار چون مه بوده‌ام تا بوده‌ام
دفتر و سجاده یکسو هشته‌ام تا هشته‌ام
دور از زهاد ابله بوده‌ام تا بوده‌ام
درس‌عشق ازخط ساقی خوانده‌ام تاخوانده‌ام
بحر علم علم الله بوده‌ام تا بوده‌ام
کوی جانان را به مژگان رفته‌ام تا رفته‌ام
خاك آن ایوان و درگه بوده‌ام تا بوده‌ام
راه با اهل طریقت رفته‌ام تا رفته‌ام
سالکان را رهبر و ره بوده‌ام تا بوده‌ام
از من آلوده دامان‌کسب پاکی در خور است
چون ز خود بینی منزه بوده‌ام تا بوده‌ام
بر کمال اهل معنی بر ثبوت اهل فقر
خویش برهان موجه بوده‌ام تا بوده‌ام
گر ببخشد جرم عالم‌راصفی برجا است چون
بندهٔ رحمت علی شه بوده‌ام تا بوده‌ام

---

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۳۷ ـ ۴۰

ریزه خوارخوان عرفانم جهانی گشت‌ازآنك
ریزه خوار نعمت الله بوده‌ام تا بوده‌ام [۱]

اصل این کتاب از صفحه ۶۳ با قصیده در مدح حضرت صدیقه طاهره و در بیان معنی حدیث را بفاطمه ام ابیها و ام بعلها و بنیها ، شروع شده و بعد از آن قصیده ها در مدح امام آخرالزمان و حضرت علی‌علیه‌السلام و حضرت رحمت علی شاه و غیرآن مرقوم داشته و در آن قصیده‌ها درباره معرفت و عرفان سخن رانده است ، و با اینکه قصیده‌های‌اوزیاد جالب‌نیست بعضی اشعار بچنان زیبائی سروده شده‌که دامن دل‌می‌کشد که جا اینجا است ، و چند اشعار بطور نمونه:

ساقی امشب عنایت افزون کرد — بهر رندان بباده افیون کرد
کار یاران بدور اول ساخت — دور ثانی مپرس تا چون کرد
در قدح مشك و می‌بهم آمیخت — باده را با گلاب معجون کرد
بیش از پیش دست قدرت را — ز استین بهر بذل بیرون کرد
سوی رندان دور در هر دور — همره جام چشم میگون کرد
باده حضار را پیاپی داد — حال عشاق را دگرگون کرد
گنج لب بر گشود و گوهرریخت — مفلسان را بحرف قارون کرد
ترك خونریز غمزه‌اش یکبار — بر سر بیهشان شبیخون کرد
خوش خوش‌آن‌مطرب مقام‌شناس — آشنا چنگ را به قانون کرد
هر دمی زد رهی و مستان را — بسیاقی ز خویش ممنون کرد
از بم و زیر نی حریفان را — گاه مسرور و گاه محزون کرد
مطرب از چشم عاشقان افشاند — آنچه ساقی ز غمزه‌اش خون کرد
مستی بیخودان چو افزون دید — این نوا را به نغمه موزون کرد
که در اشیا ظهور اوست عیان — غیره کل من علیها فان [۲]

۱ــ دیوان قصاید وغزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص۴۸
۲ــ دیوان قصاید وغزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴

تعداد غزلهای صفی علیشاه در حدود شصت بشمار میآید و همچنین رباعیات او در حدود یکصد و سی می‌باشد که در آخر این کتاب بحساب ردیف از الف تا یای و در خاتمه چنداشعار بزبان عربی به عنوان مناجات مندرج است .

میتوان گفت که غزلهای صفی علی شاه برقصیده‌های او بهتری و برتری دارد و چنانکه از مطالعه غزلیات او معلوم می‌شود غزلهای او بطور کلی جالب ودلکش است و صفی علی شاه نیز در باره اشعار خود چنین اظهار نظر فرموده است :

شعر صفی‌ست آیت‌صفوت شعارها　　داند کمال شعر کجا هر مکدری

ز اشعار من آنانکه لب اندر لب یارند

دانند که شیرینی از آن کان نبات است

با این همه صفی علی شاه شاعری را دون مقام و مرتبه خویش میداند و شعررا مانند مولانا جلال‌الدین رومی فقط وسیله برای اظهار عقاید خود قرار داده است :

نه شاعرم که در خورم باشد این　　بهل بجا تمیز مفرد ز جمع

پس از مطالعه غزلهای صفی علی شاه میتوان قیاس کرد که وی غزلهای خواجه حافظ را زیاد خوانده و ازسبك و افکاراو متأثر شده است . در اشعار او این تأثیرات بخوبی مشهود است و چنان بنظر می‌رسد که وی گاهی از سبك غزل حافظ استقبال وپیروی نموده وحتی‌گاهی در موقع ساختن غزل‌دیوان‌حافظرا پیش‌خودگذاشته است . اینك دو غزل صفی و خواجه حافظ را برای مقایسه درج میکینم تا بتوان پی بردکه صفی از سبك و افکار خواجه حافظ تا چه اندازه استفاده برده است :

غزل صفی

دلبر امروز کمر بست و بقامت برخاست

مست از خانه برون رفت و قیامت برخاست

سرو ننشست دگر گرچه بگل ماند ز شرم
بتماشای تو زان دم که بقامت برخاست
آنکه در سایهٔ بالای تو بنشست بخاك
از لحد رقص کنان گاه اقامت برخاست
شمع راز غم عشقت بزبان گفت که سخت
بر سرش شعلهٔ غیرت به غرامت برخاست
ایمن از فتنهٔ ایام نگشت آنکه بخواب
چشم مخمور ترا دید و سلامت برخاست
زینکه از حسن تو شد غافل دلباخت بگل
در چمن نالهٔ بلبل به ندامت برخاست
باده نوشان همه از لعل تو رفتند ز هوش
زان میان عیسی مریم به کرامت برخاست
غنچه را باد صبا پیرهن از رشك درید
زانکه در پیش دهانت به علامت برخاست
دلق آلوده صفی ز آب خرابات بشوی
چیست پرهیز که زاهد به ملامت برخاست [۱]

غزل حافظ

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

---

۱ ــ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۶۵

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
شمع اگر زان لب خندان بزبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هوا داری آن عارض و قامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از فرقهٔ سالوس و کرامت برخاست[1]

صرف نظر از عقاید با اینکه اشعار مولانا صفی خوب و جالب می‌باشد اما از لحاظ ترکیب و سلاست آنچنانکه از خواجه حافظ ظهور نموده بپای غزلیات دلکش و بارع آن شیرین سخن نمی‌رسد .

رفت دلدار و غمش در دل غمخوار بماند
وز قفایش نگران دیدهٔ خونبار بماند
بشفا خانهٔ لعل تو رسید ارچه ولیك
دل ز چشمت اثری داشت که بیمار بماند
راز عشق تو که از خلق نهان میکردم
گشت افسانه و بر هر سر بازار بماند
خانهٔ دل ز غمت زیر و زبر گشت و در آن
نیست جز نقش تو چیزیکه بدیوار بماند

۱ـ دیوان حافظ بتصحیح قزوینی چاپ مجلس تهران ۱۳۲۰ شمسی ص۱۶ ــ ۱۷

داشت عذریکه نرفته است ز کوی تو صفی
رفتش از پیش چنان پا که ز رفتار بماند

(دیوان صفی ص ۱۷۴)

این اشعار از لحاظ ترکیب خوب و پخته نیست :

بر خیز صفی تا بگدائی بنشینیم ورمیکده‌از همت شاهانه شودباز

(دیوان صفی ص ۱۷۷)

این شعرهم دلکش نیست :

مرا بس است تماشای زلف و عارض او
بهل بهشت برین را به سنبل و سخنش

(دیوان صفی ص۱۷۷)

این شعرهم دلکش نیست :

خال تو در مکابره تهمتن‌استو نادره گیرد باج ازگره گربفرستی از ریش

(دیوان‌صفی ص ۱۸۰)

این شعرازلحاظ تشبیه خوب‌نیست :

من شدم‌از خندهٔ اوواله و شرمنده او دید چو شرم و غم من داد نمایش بخودم

(دیوان صفی ص ۱۸۰)

تو اگر کناره از ما ز ره مجاز کردی برضا کشیم نازت چو توخوبه‌ناز کردی

(دیوان‌صفی ص ۱۶۱)

گر باده خوری با صنمی زیبا خور یا با مردی قوی دلی دانا خور
گر نیست ترا رفیق و یاری همدم می هیچ مخور وگر خوری‌تنها خور[1]

(دیوان صفی ص ۴۱۴)

۱ـ این رباعی باستقبال عمر خیام گفته شده است :

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور

(رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری ص ۹۸ چاپ فروغی تهران ۱۳۲۱)

زبدة الاسرار

صفی علی شاه کتاب زبدة الاسرار را که تقریباً چهار هزار و هشت صد و چهل بیت دارد در حدود سال ۱۲۸۳ هجری تألیف کرده چنانکه میگوید [۱] :

هست ز هجرت بتاریخ ای غیاث   الف و مأتین و ثمانین و ثلاث

و در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات نیز اشاره نماید [۲] : « . . . کتاب زبدة الاسرار را که باشارهٔ رحمت مآب در کرمان مقدمه کرده بودم و آن در اسرار شهادت است و آن غربتها و بیکسیها و بینوائیها و رنجها که اشکم پیاپی از دیده جاری بود بنظم آوردم و در بمبئی آنرا علی شاه جنت‌جائی گاه‌که خدای او را با فقیر دوست فرموده امر بطبع فرمود . گمان ندارم که هیچ آدمیزادی یك صفحه از آن بشنود و از خود نرود » .

و در شرح حال خودش نیز چنین نوشته است [۳] : «در هندوستان بتألیف زبدة ـ الاسرار نظماً که در اسرار شهادت و تطبیق با سلوك الی‌الله‌است موفق شدم » .

صفی علی‌شاه در دیباچه‌مثنوی زبدة الاسرار دربارهٔ این کتاب اظهار داشته [۴] :

« المحتاج الصفی علی النعمة اللهی أراه الله حقایق الاشیاء کماهی لمناقب صاحب الکرم و الجود علی بن ابی‌طالب و اولاده الذین یوفون بالعهود وانطق نطقه علی مناقبهم فی‌زبدة الاسرار و هی‌کنوز التوحید و العرفان » .

---

۱ ـ زبدة الاسرار ص ۷۰ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

۲ـ دیوان قصائد و غزلیات صفی ص ۸ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی

۳ـ تفسیر منظوم صفی (مقدمه) چاپ سوم تهران ۱۳۲۷ شمسی

۴ـ زبدة الاسرار ص ۱۰ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

و در جای دیگر چنین مرقوم داشته است [۱] : « مقصود کلی از تألیف این کتاب تشویق طالبین راه هدایت بمعرفت و حضور آن مولا صلوات الله العلی الاعلی ».

مولانا صفی علی شاه مثنوی زبدة الاسرار را گاهی بحرالکمال و گاهی دیوان عشق توصیف میکند [۲] :

چیست شکر این نعم بهر زبان — تا بود در کام وصف شاه جان

کردن اندر نعمت شاه ذوالجلال — زبـدة الاسرار را بحـر کمال

گردد اندر مدحت سلطان عشق — زبدة الاسرار هم دیوان عشق

و نیز اظهار دارد که وی بوسیله زبدة الاسرار عالم را پر از گفتار عشق نموده است [۳] :

از بیان زبدة الاسرار عشق — کرد عالم را پر از گفتار عشق

درموقعیکه صفی‌علی شاه ، معنی‌فنا،را شرح میدهد درباره مثنوی زبدةالاسرار چنین می‌فرماید [۴] :

مقصد اصلی بود اقلیم چین — مرد چینی عارف کامل یقین

چین بودهم‌ملک‌معنی‌شهر جان — گر که دانی اصطلاح چینیان

اول ارداری هوای آن زمین — باید آموزی زبان اهل چین

پس سوی مقصود اصلی رونما — رو ز چاه طبع در شهر فنا

چون زبان چینیان آموختی — زاصطلاح‌خویش‌لب رادوختی

زاصطلاح زبدة الاسرار شان — ره بری بر شهر چین یارشان

زبدة الاسرار تا اقلیم چین — رهنمای تست گر داری یقین

زبدة الاسرار را ای مرد دین — تا نه‌خوانی‌رومنه در راه چین

---

۱ ــ زبدة الاسرار ص ۶۹ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

۲ ــ زبدة الاسرار ص ۸۰ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

۳ ــ زبدة الاسرار ص ۳۴ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

۴ ــ زبدة الاسرار ص ۹۲ـ۹۳ چاپ تهران ۱۳۲۶ شمسی

زانکه‌دارد راه‌چین‌افزون‌خطر ❊ زین کتاب‌ازراه گردی با خبر
اصطلاح چینیان اول بیاب ❊ پس قدم در راه چین‌نه باشتاب
ذوق فهم زبدة الاسرار من ❊ گر نداری از طریقت دم مزن
هر که‌ذوق‌جان‌گل، بستان‌اوست ❊ زبدة الاسرار حرز جان اوست
نك بفهم حرف ما چالاك شو ❊ در طریقت واقف از ادراك‌شو
زبدة الاسرار ما را اندکی ❊ گر تو فهمی عارفی و مدرکی

در جای دیگرمیگوید [1] :

هر متاعی را دکانی خود سزاست ❊ زبدة الاسرار دکان فنا است
گر تو را ذوق فنا در کار نیست ❊ حاجتت برزبدة الاسرار نیست

شور عشقی گر بسرداری بیاب ❊ راه ورسم عاشقان را زین کتاب

زبدة‌الاسرار هم در شور عشق ❊ هست تعویذ تو بر دستور عشق
اندر این تعویذ پر معنی صفی ❊ کرد آگاهت ز اسرار خفی
خود تو این تعویذ بگشا وببین ❊ تا شوی آگه ز رسم و راه چین
چین چه باشدعالم غیب‌الغیوب ❊ شاه چین سلطان غفار الذنوب

در جای دیگر [2] :

آرد از رحمت پی اثبات عشق ❊ زبدة الاسرار از آیات عشق

تا کنون نشنیده‌ای اقرار را ❊ یك کلام زبدة الاسرار را
خودنخواهدبعدازین‌هم‌زاهل‌دید ❊ هیچکس این گونه گفتاری شنید
گر تو را انصاف باشد ای وفی ❊ ختم شد گفتار عالی بر صفی
تا ابد دیگر نیاید این بدان ❊ زبدة الاسرار گوئی در جهان

از بیان زبدة‌الاسرار عشق ❊ کرد عالم را پراز گفتار عشق

---

۱ ــ زبدة الاسرار ص ۹۳ ــ ۹۶ چاپ تهران۱۳۱۶شمسی

۲ ــ زبدة الاسرار ص ۲۳ ــ ۲۴ چاپ‌تهران ۱۳۱۶ شمسی

تخم‌معنی کشت یعنی مولوی[۱] سبز کرد آن را صفی زین مثنوی
مولوی تخمی فشاند و آبیار شد صفی تا رفت حاصل زیر بار
حاصل گفتار پیر مثنوی زبدة الاسرار بود ار رهروی

در جای دیگر[۲] :

مثنوی شیر است وجانها طفل وش هر دم از پستان فکرم شیر کش
زبدة الاسرار یعنی این کتاب لاجرم هم شیر دارد هم شراب

و در «تحقیق وجود مطلق» چنین گفته است[۳] :

زبدة الاسرار زین پیش ای اخی بود وصف بطنهای برزخی
هست زین پس حرف از آن بطن الاخیر زانکه خط شد طی به نقطه ذات پیر

در کتاب مثنوی بحر الحقایق درباره زبدة الاسرار چنین سروده است[٤] :

کنی گر زبدة الاسرار را گوش بعمر خود دمی ننشینی از جوش

و در آنجا که از «الاسم الاعظم» سخن رانده است در باره زبدة الاسرار چنین گوید[۵] :

بود فحشاء و منکر هستی تو کز او باشد غرور هستی تو
اگر این رازرا خواهی تو تفصیل یکی کن زبدة الاسرار تحصیل
نکاتی هست اندر اسم اعظم بدفتر ها بیان کردیم فافهم

و در جائیکه معنی عرفان را شرح نموده زبدة الاسرار را چنین توصیف کرده است[٦] :

۱ــ مولانا جلال الدین رومی مؤلف مثنوی معنوی
۲ ــ زبدة الاسرار ص ۷۰ ــ ۷۱ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی.
۳ ــ زبدة الاسرار ص ۱۸۸ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی
۴ ــ بحر الحقایق تألیف صفی ص ۲ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری
۵ــ بحرالحقایق صفی ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری
۶ــ بحرالحقایق صفی ص ۱۱۳ چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری

صفی گر زبدة الاسرار گوید زقول یار وصف یار گوید

و در تفسیر منظوم که از شاهکارهای وی بشمار آید چنین فرموده است[۱] :

گردهی برزبدة الاسرار گوش تا بوقت مرگ ننشینی زجوش

گفته‌ام در زبدة الاسرار من شرح آنرا با دقایق در سخن

زبدة الاسرار راگرخوانده‌ای نیست‌عشقت‌زنده‌هیچ‌ارمانده‌ای

صفی علی شاه‌زبدة الاسرار را سرعرفان‌میداندومیخواهدکه‌آن سررا درداستان خونین‌کربلا نمایان کند[۲] :

سازم از عشق تو در گفتار عشق مثنوی را زبدة الاسرار عشق

گویم انـدر داستان کـربلا سر عـرفـان را عیان و بر ملا

وصفی علی شاه معتقد است کسانیکه بخوبی از عرفان وقوف ندارند نمی‌توانند زبدة الاسرار را درك و بمعانی آن بخوبی پی‌برند[۳] :

بلکه هم واقف نگشت‌ای یار من کس ز سر زبدة الاسرار من

غیر آن عارف که زاطوار شهود گشته جانش واقف از سر وجود

این کتاب در بحر معروف مثنوی[٤] مولانا جلال‌الدین رومی نوشته شده ومانند مثنوی در این کتاب نیز حدیث و آیهٔ قرآن تفسیر شده است و همچنین‌گاهی حکایاتی نیز آورده شده است .

صفی علی شاه در تشریح عقاید و تبیین مطالب به مولانا جلال الدین رومی در مثنوی معنوی تأسی جسته اماآن شور و هیجان و سوز و گداز و در ضمن بر خورداری از همانقدر مایه ادبی را نیزفاقداست و بطور کلی میتوان گفت که‌اشعار صفی علی شاه

---

۱ ــ تفسیرمنظوم صفی ص ۲۶۹ وص ۳۴۴چاپ دوم تهران ۱۳۱۸

۲ ــ زبدة الاسرار ص ۲۲ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی .

۳ ــ زبدة الاسرار ص ۶۸ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی .

۴ ــ مثنوی در بحر رمل مسدس محذوف (یا مقصود) : فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات)

در برابر مولانا جلال الدین رومی باندازه‌ای سست و ضعیف بنظر میرسد مثلا [۱] :

ای مغنی پردهٔ دیگر نواز	چنگ راکن بر نوای عشق ساز
کن دمی تألیف نی را در نغم	تا ز خود گردم مگر آن دم عدم
چون‌چو نی‌خالی‌شدم‌پاك‌ازخودی	در نوا آیم بقانون هدی
در نوای نی چونی سر تا قدم	بر بیان نینوا کردم قلم
باز سودای جنونم زد بسر	کرد از اقلیم عقلم در بدر
بار دیگر بحرعشقم جوش کرد	بانگ‌نی تاراج عقل و هوش‌کرد
نی نوا برداشت باز از نینوا	بند بندم شد چونی اندر نوا
نی نوای نینوا را ساز کرد	نی نوا را با نوا همراز کرد
نینوا چبود محل ابتلا	گوش کن تا با تو گویم ماجرا
دل بود زین نینوا قصد ای پسر	نی کند زین نینوایت با خبر

(و همچنین الی آخر)

با اینکه اشعار صفی علی شاه نمکی جداگانه از خود دارد اما چنانکه اظهار داشتیم اشعار صفی بپایه اشعار مولانارومی نمیرسد و این ازمثالیکه در این جاآورده شد بخوبی مستفاد میگردد و بالعکس مولانا جلال‌الدین هرچه میگوید توأم با سوز درون و التهاب زاید الوصف و سرشار از عشق و مخصوصاً نفوذ کلام عجیبی است و با آنکه با الفاظ چندان اعتنائی ندارد اما معانی وسیع و دامنه دار را در الفاظ اندك و جامع و مختصر وموجز بیان نموده است مثلا [۲] :

بشنو از نی چون حکایت میکند	از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم‌شرحه شرحه‌از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی‌کودورماندازاصل‌خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

---

۱ ـ زبدة الاسرارصفی ص ۲۵ ـ ۲۷ چاپ تهران ۱۳۲۶شمسی.

۲ـ مثنوی معنوی جلد اول ص ۳ به تصحیح نیکلسون چاپ بروخیم تهران ۱۳۱۴

من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان وخوشحالان شدم
هر کسی از ظن خودشد یار من	از درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست	لیك چشم و گوش راآن نور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست	لیك کس را دیدجان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد

(الی آخر)

مولانا جلال الدین از لحاظ توسع فکر و بیان توضیح معانی بسیار دقیق بوده و رموز و اسرار دل در اشعار او بخوبی تقریر گردیده است و باآنکه در بند شاعری نبوده و بقصد تفنن و امتحان طبع شعر نسروده بلکه محرك او یك داعی درونی بود و تا بیقرار نمی‌شد و مستی بادهٔ عشق عنان اختیار از دستش نمی‌ربود لب به سخن نمی گشود بخصوص که پس از درك صحبت شمس تبریزی آن درویش شوریده حال انقلابی عظیم در احوالش روی نمود ، عاشقی بی‌قرار گشت و آتش سهمناك در کانون دلش شعله‌ور شد و خرمن جانش سوخت و تاب و توان از دستش برفت و از آن پس بی اختیار بسرودن شعر پرداخت و شرح سوز و گداز دل را بقالب عبارات موزون ریخت و معروف است که مولانا جلال الدین اغلب غزلهای خود را در حال سوز و جذبه و بیتابی و رقص و سماع و چرخیدن و بیهوشی سروده و در واقع شعر نمی‌پرداخته بلکه شرح سوز وگداز درون را بی اختیار بصورت عبارات موزون ادا میکرد و آنگاه مثنویش را در صحیفه‌ها می نگاشته .

صفی علی شاه نیز گاهی مانند مولوی جلال الدین بسبك او شروع به بیان مطالب می‌نماید و مانند وی آغاز سخن کرده اما در سعی خود ناکام مانده است مثلا [1] :

مدتی بد کز کسالتهای دل	بود ساکن بحر گوهر زای دل
مرغ نطقم جابه ویران کرده بود	سر بزیر بال حرمان برده بود
حالیا بحر سخن شد موج زن	ریخت زان بیرون گهرهای سخن

۱ ــ زبدة الاسرار صفی ص ۷۰ ــ ۷۴ چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی

بار دیگر بحر نطقم کرد کف — هر کفی زان گشت بحری پر صدف
هر صدف از گوهر اسرار پر — درج در هر گوهری بحری ز در
هر دری زان زینت تاج شهان — لؤ لؤ لالای بحر عقل و جان
عقل چه بود صورت معنای عشق — یك بخار از بحر گوهر زای عشق
پیش ازین کاندر بیان مثنوی — بدز عشقم خط معنی مستوی
بود نطق عشق بی‌گفتار من — ناطق انـدر زبـدة الاسرار من
یعنی آنکه من نبودم در میان — عشق خود میکرد لغت خود بیان
اندرآن هنگامه و ساز و خروش — بحر معنی ناگه افتادم ز جوش
از شر عشقم ز راه علتی — یافت کلك اندر نگارش مهلتی
خود نزاد این مدت از آن مهلتم — طفل معنی ز امهات فکرتم
دل غمین آن بت دلبرده بود — یعنی از سرمای هجر افسرده بود
تاکنون کایام مهلت شد بسر — داد از نو شاخ معنی برگ و بر
هست از هجرت بتاریخ ای غیاث — الف و مأتین و ثمانین و ثلاث
ریشه فکرت در این مدت قوی — شد حقیقت بهر نظم مثنوی
پس چه باك ار مثنوی تأخیر شد — زانکه در وی حبل ما زنجیر شد
طفل طبعم کو بمهلت پیر شد — مهلتی بایست تا خون شیر شد
مثنوی شیراست و جانها طفل وش — هردم از پستان فکرم شیر کش
تا تو طفلی شیر بخشد دایه‌ات — چون شدی بالغ نشاید جزمیت
طفل شیری تا تواندر پرده‌ای — کیست بالغ رند می‌پرورده‌ای
باده طفل شیر را محلوظ نیست — طفل می‌هم از لبن محفوظ نیست
زبدةالاسرار یعنی این کتاب — لاجرم هم شیر دارد هم شراب

(الی آخر - زبدة الاسرار صفحه ۷۰ ـ ۷۳)

و همچنین در بعضی مثنوی سعی میکند که سخن را مانند جلال الدین خاتمه دهد مثلا :

آن ولی لا یموتم گفت دوش شوز نظم مثنوی چندی خموش
من شدم خامش ز گفتار این زمان دم مزن و الله عالم بالبیان

(زبدة الاسرار صفحه ۶۸)

در « خطاب بنفس ناطقه و بیان جذبه عارف » کوشش مبذول داشته که چون مولانا جلال الدین شعر بسراید اما بپایه او نتوانست رسید و این تقلید و پیروی گاهی به خنکی رسیده واشعارش کمی بیمزه شده است :

ای صفی شد رخش نظمت تیز رو مر رها گردیده از دستت جلو
کش عنان را باز و بنگر سوی پس همرهانت اوفتادند از نفس
بس کشیدی رخش معنی را رکاب شد زمین گرد هوا تا کی شتاب
بس دوید اندر قفایت بی درنگ خنگ عقل سامعان گردیده لنگ
گفت آن شاهی که برما بد شفیق الرفیق ایراه جو ثم الطریق
هین چه گوئی ای فقیر رو پناه تازه گردیده ست رخشم گرم راه
نه از جلو آگاهیم نه از قفا گر سر همراهیم داری بیا
گرچه رختم دل برفتن بسته ست لیك در رفتن هنوز آهسته است
تاکنون اندر زمین ره می برید زین سپس اندر هوا خواهی پرید
آنکه فرمود الرفیق اندر طریق بهر عاقل گفت نی بهر عشیق

(الی آخر)

(زبدة الاسرار صفحه ۸ ۱ - ۱۱۰)

و همچنین در مثنوی «تحقیق صراط الذین انعمت علیهم» که خواسته سبك وروش مولانا جلال الدین رومی را تقلید کند ولی باز چنانکه باید موفق نیامده است :

هرچه خواهم زین بیان گردم خموش شور عشقم آورد دیگر بجوش
گر چه خاموشی است نزد ما سخن لیك من بی اختیارم در سخن
چون سخن ز انعام خاص حضرت است لازم اظهارش به اهل نعمت است
گر تو ز اهل نعمتی و منعمی بر بیانم گوش جان بگشا دمی

چون شنیدی وصف راه و رهنما   از هدایت باز بشنو نکته ها
استعانت چون ز حق جوئی براه   تا شود هادی بر آن راهت اله
بایدت مجهول نبود راه راست   کانصراط مستقیم حق کجا است
ورنه نبود در دعایت فایده   نیستت فیض هدایت عایده
زانکه مجهول است راهت ای پناه   طالب مجهول نبود مرد راه
کرده چون تصریح حق آنراه را   در حقیقت رهرو آگاه را
حق نکرده بهر تصریح اکتفا   بر صراط المستقیم و اهدنا
بلکه فرموده است بهر اختصاص   آنرهی کانعام کردم بر خواص
آنره اقصر که راه واحد است   اهل نعمت را بر آن حق راشد است
کرده حق ارشاد آن بر انبیا   کاهل انعام اند از خوان ولا
هرکه شد اهل ولا مرد ره است   کاین ولایت خاصهٔ اهل الله است
این ولایت آن علی مرتضی است   این ولایت نعمت نام خداست
زین ولایت گفت حق در روز خم   کای گروه الیوم اکملت لکم
زین ولایت گر نداری آگهی   ز اهل نعمت نیستی و گمرهی
این ولایت چیست در ره آمدن   هم ز جان تسلیم مرد حق شدن
با فقیه قشری گم کرده راه   این ولایت راست ناید ای پناه
این ولایت عشق شاه دین علی است   بیعت تسلیم بر دست ولی است
مر ولی را دست دست مرتضی است   دست حیدر بی‌گمان دست خدا است
پس چو با دست خدا بستی تو عهد   در صراط راست داری جد و جهد
پس در انعمت علیهم نکته ایست   حیف کت آگاه جان از نکته نیست
چون ندانی نکته گویم فاش من   نکته گو من نکته من قلاش من
من رسیدم نکته‌ها را مو به مو   با تو گویم گر تو باشی نکته جو
آن صراط مستقیم منجلی   هست راه نعمت الله ولی
لطف انعمت علیهم این بود   وین نعم مخصوص اهل دین بود

نعمت الله نعمتی آورده است / خوان ز بهر رهروان گسترده است
الصلا ای طعمه خواران الصلا / نعمتش تام است یاران الصلا
هر که ننشیند بر این خوان نعیم / هست گمراه از صراط مستقیم
زانکه دست نعمت الله ولی / دست بر دست است تا دست علی
وان علی فرمود در عین شکوه / من صراط مستقیمم ای گروه
هر که بیرون زین صراط است ایعمو / نیست در منعم علیهم داخل او
پس چه از منعم علیهم نیست آن / هست یا مغضوب و یا ضال این بدان
ضل و مغضوب از صراط اعتدال / اهل افراط اند و تفریط از ضلال
نعمة اللهی کجائی زین بیان / سرکش از شادی باوج آسمان
گر برقص آید ازاین صحبت رواست / نعمت حق زانکه مخصوص شماست
بر شما این نعمت ارزانی بود / جانتان خشنود و نورانی بود
بیحد و مر شکر این نعمت کنید / وز حق استدعای صد رحمت کنید
هم ز حق خواهید توفیق سپاس / که شما را کرده حق نعمت شناس
نعمت حق را هر آنکس پای زد / باب رحمت بر رخش گردید سد
حق زرحمت طعمه‌خواران را بخواند / وانکه نامد از در رحمت براند
فیض رحمت لازم این نعمتست / رحمة اللهی غریق رحمتست
تا نگردد رحمت مولا سبب / کی کند کس نعمت مولا طلب
رحمت و نعمت بود ملزوم هم / هر دو را بر ما خدا داد از کرم
مجرمانرا ز اهل این رحمت نمود / چونکه رحمت کرد بر نعمت فزود
چون نمودیم از در رحمت دخول / یافت برما نعمت بیحد نزول
نعمت ار خواهی بجرم خود چو ما / معترف شو و از در رحمت درآ
جرم هستی تا علی رحمتت / بخشد و بدهد فراوان نعمتت
ای خوش آن کز باب رحمت رد نشد / باب رحمت بر رخ او سد نشد
هر که آمد زود گو داخل شود / ور نه در بستند و سد حایل شود

سابق آمد باب رحمت در طلب — وز پس آنباب قهر است و غضب
باب رحمت بر تو اول گشت باز — چون نرفتی شد غضب را جنگ ساز
رحمت حق بر غضب پس سابق است — باب رحمت باز بهرعاشق است
چه از در رحمت درآئی عاشقی — ذات سبحان را برحمت سابقی
حق تعالی بر سر خوان ولا — اهل رحمت را زند دایم صلا
تا که بدهد جان و گیرد جان حق — هم دهد سر بر سر پیمان حق

(زبدة الاسرار صفحه ۳۲ - ۱۳۴)

در این‌مثنوی که‌سراسر بازی با لفاظ است و لفظ نعمت و رحمت آن قدر تکرار شده که خواننده بکلی خسته میشودودرعین حالیکه اشعاراین مثنوی خیلی ساده و عادی است‌معانی‌درابهام عجیبی گرفتار است و بالاخره بسیار روشن نمی‌شودکه آیا مقصود در این جا شاه نعمت‌الله ولی و رحمت علی شاه است یا نعمت و رحمت خداست که شرح داده می‌شود .

مثنوی دیگر او در « بیان شهادت عبدالله بن الحسن » و یکی دیگر « غلبه وجد » که هردو بسبك مثنوی مولانا جلال‌الدین اختیار و انتخاب گردیده است :

باز یاران جذب عشق آورد زور — بر سر سودائیم افکند شور
باز یاران یارم آمد در عتاب — کرد بنیاد حواسم را خراب

(الی آخر) (زبدة الاسرار صفحهٔ ۲۱۹ - ۲۲۱)

بر لبم چون نام عبدالله رفت — هرچه جزعشق از نظر ناگاه رفت
وقت میدان داری عبدالله است — کو برادر زادهٔ شاهنشه است

(الی آخر)
(زبدة الاسرار صفحه ۲۱۴ - ۲۱۹)

و همچنین است مثنوی « عشق و عقل » ،

مرغ عشقم باز در پرواز شد — باب عشقم باز بر دل باز شد
نغمهٔ دیگر در این ره ساز کرد — داستان عشق و عقل آغاز کرد

گوش جان بگشاگرت دل‌مرده نیست حالت از سرمای هجر افسرده نیست
عشق و عقل عاشقانرا گوش کن حالشانرا پیشوای هوش کن
عاشقی کاو را بجان زد برق عشق جانش از پا تا بسر شد غرق عشق

(الی آخر)
(زبدة الاسرار صفحهٔ ۲۲۷ - ۲۳۱)

در این مثنوی که توان گفت تا حدی موفق بیرون‌آمده گاه گاه از قول مولانا جلال‌الدین نیز استشهاداتی آورده است مثلا :

زانکه رنج حمق را نبود دوا هست گوید مولوی قهر خدا
(زبدةالاسرار صفحهٔ ۷۳)

گوش دل بگشا بقول مولوی تا نلغزی از صراط معنوی
(زبدة الاسرار صفحه ۷۶)

رو بخوان در مثنوی‌ای مرد راز قصهٔ آن مسجد میهمان گداز
(زبدة الاسرار صفحه ۷۶)

حاسد ذات خدا کس ورنه نیست شاهد این حرف قول مولویست
(زبدة الاسرار صفحه ۸۵)

این حکایت را حکیم معنوی شرح فرموده است اندر مثنوی
رو فرو خوان‌آن حکایت را تمام تا بیابی سر عشق لاکلام
این‌چنین فرموده آن کامل فنون در کتاب از بهر اصحاب جنون
(زبدة الاسرار صفحه ۹۴)

لاجرم فرمود پیر رهنما مولوی آن قبلهٔ اهل دعا
(زبدة الاسرار صفحه ۹۸)

لاجرم فرمود پیر معنوی بهر ما این راز را در مثنوی
(زبدة الاسرار صفحه ۱۰۰)

در این مثنوی صفی علی شاه در توصیف بی نهایت جلال‌الدین‌مولوی پرداخته

و آنها که اظهار داشته‌اند که مولوی سنی و صوفی بوده و صوفیان سنی از زمان قدیم گمراه و دور از صراط مستقیم بوده‌اند و نباید شیعه صوفی سنی را علاقمند باشد و بآنها ارادت ورزد ، گمراه پنداشته‌است و از مولاناجلال‌الدین رومی توصیف و دفاع نموده است :

ذوفنون عصرم ای عالی جناب — هست تألیفاتم افزون از حساب
گفته‌ام گردیده باشی مثنوی — کان به است از مثنوی مولوی
مولوی سنی و صوفی بوده است — حرفهایش جمله جبر آلوده است
صوفیان سنی طریقند از قدیم — جمله گمراه از صراط مستقیم
شیعه را با صوفی و سنی چه کار — باید از این قوم بودن بر کنار
ما بسی کردیم در اخبار سیر — ذکر صوفی در کتب نبود بخیر
مرد صوفی را بوددر اصل و فرع — بس تخالف باشریعت و اهل‌شرع
صورت مرشد بود معبودشان — گر روی سوزی زناردودشان
ور توگوئی‌این بر آنهاافتراست — افترا گوید بر این مردم رواست
تا نگردد کس به پیرامونشان — هم نیفتد درچه از افسون‌شان
گر حسابی بود حرف صوفیان — چون نمیگردند بر منبرعیان
تـا چو مـا آقا وعالیشان شونـد — حرفشان را جمله خلقان بشنوند
پس یقین اقـوالشان مرتـد بود — که بماباب بیان‌شان سـد بود
حرف مارا بین چسان باحجتست — جمله نعت مصطفی و عترتست
صوفیان بیگانه از این مذهبند — یا کی جوگی یا نصارا مشربند
الغرض زینگونه‌تهمت بر کرام — میزند تا در شك افتند این عوام
ابلهـانی هم کـه از ره غافلنـد — پیرو اقوال قوم باطل انـد
خویش‌را یکباره کورو کر کنند — قول آنخناس را باور کننـد
جمله عالم زین سبب گمراه شـد — کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
قول‌ایشان بانگ‌غولست ایجوان — زاستماع بانگ غول از ره ممان

شیر مردی کش بود در ره ثبات
کی کند بر بانگ غولان التفات

گوش دل بگشا بقول مولوی
تا نلغزی از صراط معنوی

آنخداوندان که ره طی کرده‌اند
گوش وا بانگ سگان کی کرده‌اند

مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می‌تند

خود تو گر مرد رهی مردانه باش
بانگ دیوان را بهل دیوانه باش

ور که هردم از صدائی ای امین
مانی از ره تو زنی نی مرد دین

رو بخوان در مثنوی‌ای مرد راز
قصهٔ آن مسجد مهمان گداز

(زبدة الاسرار ص ۷۵ ــ ۷۶)

صفی علی شاه در « فی المقام الواحدانیة المطلقه » گفته است که اگر چه حرفهای عشق بر مولوی و مثنویش ختم شده است ولی باید دانست که کهنگی در عشق نیست و او خود را در میان عاشقان و عارفان خضر زمان تصور کرده و اظهار داشته وقتیکه صفی در میان آمد و زبدة الاسرار را جامهٔ تألیف پوشانید و داستان عشق را زیبائی و تازگی بخشید عشق درقلب صافی‌صفی آن‌چنان نفوذ نمود که گفتار عالی بروی ختم شدواگر کسانی این‌مدعی را باور نمیدارند و قبول‌نمی‌کنند به زبدةالاسرار مراجعه نمایند و آنرا با کمال دقت بخوانند تا ببینند که چگونه او دنیا را پر از عشق کرده است . آن تخم‌معنی که جلال‌الدین مولوی‌افشانده بود بوسیلهٔزبدة الاسرار صفی آبیاری شد و بار آورد و رهروان عشق بدانند که زبدة الاسرار حاصل گفتار و نقاده کلام جلال‌الدین مولوی است .

صفی علی شاه بهمین حد نیز اکتفا ننموده بلکه تا آنجا جلو رفته است که میگوید چون عارفان اتحاد معنوی‌دارند صفی در ثیاب صفی و در حقیقت مولوی است و عشق در کشت معنی همیشه این خصوصیت را داشته است که گاهی مولوی صفی می‌شود و گاهی صفی مولوی و هیچ فرق بین مولوی وصفی نیست و هم چنانکه مثنوی جلال الدین مولوی راز عشق است زبدة الاسرار صفی نیز حامل اعجاز عشق می‌باشد در معانی اختلافی نیست و اگر فرق است در ظواهر و عبارات ایندو است :

کهنگی در عشق نبود ای ولد / کین صفات کثرت است واو احد

کهنه و نو نیست در بازار او / کهنه‌ها را نو کند دیدار او

گر چه عالم پر ازین آوازه است / باز چون گوید معانی تازه است

عارفان کاوقات‌شان شد صرف عشق / گوشها کردند پر از حرف عشق

دفتری آورد هر کس زین بیان / پر ز حرف عشق شد یکجا جهان

گرچه حرف عشق نیك ار بشنوی / ختم شد بر مولوی و مثنوی

باز چون آمد صفیئی در میان / خضر وقت عاشقان و عارفان

آرد از رحمت پی اثبات عشق / زبدة الاسرار از آیات عشق

تازه یابی حرفش ار خود لایقی / در بیان عشق و شرح عاشقی

گر ترا باشد ز حق تأیید و ذوق / از تمام عارفان و اهل شوق

تا کنون نشنیده ای اقرار را / یك کلام زبدة الاسرار را

خود نخواهد بعد ازینهم زاهل دید / هیچکس این گونه گفتاری شنید

گر تو را انصاف باشد ای وفی / ختم شد گفتار عالی بر صفی

تا ابد دیگر نیاید این بدان / زبدة الاسرار گوئی در جهان

من نگویم هست این معنی محال / زانکه باشد عشق قادر بر مقال

بر بیان بیش ازاینهم قادر است / لیك عقل ازفرض اینهم قاصر است

بر صفی عشق این چنین الهام کرد / بی ز جبریل خرد پیغام کرد

کز تو من اسرار خود ننهفتمی / گفتنی‌ها را ز نطقت گفتمی

بیش ازینهم بهر پاس حرمتت / نیست حرفم تا بماند صحبتت

هر که از جان سیر این دفتر کند / این سخن را ذوق او باور کند

آسمانرا بس بود دور و ورش / پیر رومیئی کند تا پرورش

گوید اندر شرح عرفان مثنوی / از زبان آن حسام معنوی

پر کند آن بلبل دستان فقر / از متاع معرفت دکان فقر

هم چنان گردون بگردش پیر شد / تا صفیئی صاحب تقریر شد

از بیان زبدة الاسرار عشق ‌ ‌ کرد عالم را پر از گفتار عشق
تخم معنی کشت یعنی مولوی ‌ ‌ سبز کرد آنرا صفی زین مثنوی
مولوی تخمی فشاند و آبیار ‌ ‌ شد صفی تا رفت حاصل زیر بار
حاصل گفتار پیر معنوی ‌ ‌ زبدة الاسرار بودار رهروی
خود صفی هم در حقیقت مولویست ‌ ‌ عارفانرا اتحاد معنوی است
مولوی خود داده این آواز را ‌ ‌ بهر تو بگشوده گنج راز را
جان گرگان و سگان از هم جداست ‌ ‌ متحد جانهای شیران خداست
عشق در کشف معانی ای وفی ‌ ‌ گاه گردد مولوی گاهی صفی
مثنوی مولوی گه راز اوست ‌ ‌ زبدة الاسرار گاه اعجاز اوست
حرف یکحرفست ای جان بیخلاف ‌ ‌ گرچه باشد در عبارات اختلاف
فرق ازینرو گفت رب العالمین ‌ ‌ نیست یك مو در میان مرسلین
زانکه جمله ناطق از ذات حق اند ‌ ‌ وز قیود ما و منها مطلق اند
عشق چون مطلق بذات است ایحسن ‌ ‌ عاشقانهم مطلق اند از ما و من
جمله درویش اندو مطلق ازقیود ‌ ‌ فانی ازخویشند و باقی در وجود

(زبدة الاسرار ص ۳۳ ـ ۳۴)

و در آخر این مثنوی درصفحه ۳۸ دو بیت ذیل را از مثنوی مولانا جلال الدین نقل کرده است:

بشنو از نی چون حکایت میکند ‌ ‌ وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند ‌ ‌ از نفیرم مرد و زن نالیده اند

همچنین در جاهای دیگر اشعار مولانا جلال الدین را بعنوان شاهد مثال نقل کرده:

مثلا در «تحقیق دعا ومعنی ادعونی استجب لکم» که چهار شعر زیررا ازمولانا گرفته است:

چون خدا از خود سؤال و کد کند   او دعای خویش را چون رد کند

(زبدة الاسرار ص ۹۸)

منبسط بودیم و یك جوهر همه   بی سر و بی پا بودیم آن سر همه

چونکه ظاهر گشت نور آنسره   شد عدد چون سایهای کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق   تا رود فرق از میان این فریق

(زبدة الاسرار ص ۱۰۰)

در معنی « یا ایها المزمل » شعر ذیل را از مولوی آورده است :

من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

(زبدة الاسرار ص ۱۱۹)

در « معنی جبر و تفویض » شعر ذیل را از مولوی گرفته است :

من چه گویم چرخ با اینکار و بار   زین کمین فریاد کرد از اختیار

(زبدة الاسرار ص ۱۲۷)

و یا در « شرح مسئله قابلیات اشیا » که دو شعر زیررا از مولوی گرفته:

پس بد مطلق نباشد در جهان   بد به‌نسبت باشد این‌را هم‌بدان

(زبدة الاسرار سطر ۱ ص ۱۵۰)

محرم این هوش جز بیهوش نیست   مرزبانرا مشتری جز گوش نیست

(زبدة الاسرار سطر ۶ ص ۱۵۱)

و یا در « خطاب آن سلطان لولاك با افلاك» :

گفت چو از میخانه مستی ضال شد   تسخر و بازیچهٔ اطفال شد

(زبدة الاسرار سطر ۱۰ ص ۱۵۴)

و همچنین در «خطاب بنفس ناطقه درویش مجذوب» :

عاشقان را مذهب و ملت خدا است   ملت عاشق ز ملتها جدا است

(زبدة الاسرار سطر۲۱ ص ۱۹۵)

و هم چنین در بیان « حق پرست عیسوی » :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نشاید داد دست
(زبدة الاسرار سطر ۱۸ ص ۱۹۸)

و در « معنی‌ولو شاء لهدیکم اجمعین » :
آنخیالاتیکه دام اولیا است   عکس مهرویان بستان خداست
(زبدة الاسرار سطر ۴ ص ۲۰۴)

که از مولوی اشعاری نقل نموده است .

صفی علی شاه سعی بلیغ و جدی تمام مبذول میداشته تا فلسفه تصوف و عرفان را چون مولانا جلال‌الدین بیان کند وحتی از افکار مولانا نیز در این موارد استفادات زیادی حاصل نمود اما چون طلاقت لسان و روانی بیان و عمق افکار او را نداشت و از آنهمه جذبه و شوق و ذوق نیز او را نصیب نبود نتوانست به منزلت جلال الدین فایز شود و آنهمه اقبال بدو روی ننموده ، چه او در تشریح مقاصد و بیان نیات و توضیح افکار خویش چون مولوی به ذکر شواهد و امثله نمی‌پرداخت و در انتخاب موضوع نیز اشتباه ورزیده چنانکه گاهی در مدح حضرت علی علیه‌السلام معرفت و عرفان کبریائی را شرح میداد یا مسائل تصوف را بیان می‌نمود و در حالیکه مدح در این موارد وافی مقصود وچندان تناسبی ندارد وحتی‌گاهی خسته کننده هم‌می‌شود، در حالیکه مولانا جلال الدین برای توضیح هر مطلب قصه‌ای جالب پرداخته است و این خود یکی از عوامل اقبال بکتاب او میباشد و میتوان یکی از علل عدم موفقیت صفی علی شاه را هم در این دانست که وی تنها بمدح و وصف اکتفا نموده است و در انتخاب موضوع باشتباهاتی دچار شده اما مولانا جلال الدین پیوسته این نکات را منظور و در انتخاب موضوع کمال دقت را مراعات میکرده است ـ ولی صفی علی شاه این نکات رازیاده ملحوظ نداشته مثلا در بیان حادثه کربلا در آنجا که فلسفه تصوف و عرفان را شرح داده اشعاری سست وعادی سروده شده ـ اشخاصیکه به کمك حضرت امام حسین بجانب‌کربلا می‌شتابند فاقد اسلحه‌اند و هیچ وسیله دفاعی در دست ندارند و عجیب‌تر آنکه صوفیانه و قلندرانه باین‌کارزار رو می‌آورند در حالیکه واقعه‌کربلا

یکی از میادین خودنمائی شجاعتها وشهامتها و دلیری‌ها بوده و آن از جان گذشتگان و طالبان حق و حقیقت نمونه تمام عیار و اکمل جهاد با نفس و شجاعت و شهامت اخلاقی بوده‌اند ـ آن مردانیکه به کمك حضرت امام حسین بجانب کربلا میرفتند چه خوب بودکه وسیله دفاعی دردست میداشتندآن وقت در اشعار صفی علی‌شاه قدرتی می‌بود که خواننده راجلب میکرد و میتوان گفت که آن وقت اشعار صفی بپایه مولانا جلال الدین می‌رسید :

چونکه بار افکند شاه کربلا — بهر جانبازی در آن دشت بلا
نار جذبش در زمان شد مشتعل — آن حبیب بن مظاهر را بدل
سوی شهر کوفه وقتی مرد راه — صوفیانه شد برون از خانقاه
شهر رادید از هجوم خلق تنگ — وندرآن غوغا رواج‌اسباب جنگ
کرد در آئینهٔ دل پس نظـر — تاز دل جوید از آن غوغا خبر
زانکه صوفی را دبیرستان دلست — در دل او علم اشیا حاصلست
دل بود مـرآت نور آگهـی — گنج علم و مخزن شاهنشهی
گنج علم علم الاسما دل است — راز دان سرّ ما اوحی دلست
هر دلی عارف بنورانیت است — مشرق انوار عالم حضرت است
خواهم ار من شرح دل گویم‌تمام — ختم تا محشر نگردد این کلام
نی غلط گفتم که تا محشر همه — هست از دمهای دل یك دمدمه
او چو همدم گشت با دمهای دل — کرد یکدم سیر عالمهای دل
دید اندر کربلا طوفانی است — کشتی شاهی که دل را بانی است
زد بجانش شعله‌نار جذب دوست — سوخت‌زان‌مجذوب‌مطلق‌مغزو‌پوست
دیگر از بازار در منزل نرفت — پای معنی بود کان در گل نرفت
چون تو از اسرار معنی غافلی — ای اخی از پای تا سر در گلی
بگذر از صورت برو معنی طلب — تا بر آید پایت از گل بی تعب
اهل‌معنی‌چونکه گشتی عنقریب — برحبیب خود رسی همچون‌حبیب

زدحبیب آن شیشهٔ صورت بسنگ
سوی مقصد تاخت از ره بیدرنگ

کی شکیبائی بود در کار او
عاشقی کاو را صدا زد یار او

رفت از سر غیرت دیرینه را
دید در ره پیر صاحب سینه را

مسلم آنکو بود او را همقدم
در طریق عشق سلطان قدم

عازم حمام جان روشنش
در کفش رنگی و بیرنگی فنش

گفت او را کای اخی آوازه بین
هل حنا از دست ورنگ تازه بین

رنگها را جمله دیگرگون نگر
کارعشق از رنگ و ره بیرون نگر

راه بیرنگی بجز یك گام نیست
راه عشق است اینره حمام نیست

صبغة‌الله است رنگ خم هو
رنگها بی رنگ گردد اندر او

عشق رنگ آمیز در رنگ تواست
هرچه غیرازرنگ او ننگ تواست

رنگ بیرنگی حنای عاشق است
وان یکی از رنگهای عاشق است

رنگ هستی را چو عاشق گم کند
صدهزاران رنگ ازیك خم کند

رنگها را عشق از سر ریخته
بهر عاشق رنگ دیگر ریخته

ریخت از خم ولا رنگ بلا
بهر عاشق در زمین کربلا

من پی آن رنگ رفتم ای کیا
داری ار با روی او روئی بیا

خودسیاهی گرچه فوق رنگها است
وآن سوادالوجه فی‌الدارین ماست

لیك زین رنگی که عشق انگیخته
آن سیاهی رنگ هم بگریخته

گرچه رنگی ازسیاهی بیش نیست
باقی آنجا رنگی از درویش نیست

لیك عشق آنرا که بانگ آنسو کند
رنگ بیرنگی ز بهر او زند

خون او کاندر رکاب شاه عشق
ریزد از حق است وثار الله عشق

چیست بیرنگی در این جا ای فقیر
یکجهت بودن براه عشق پیر

رنگها را الغرض بگذاشتند
سوی بیرنگی قدم برداشتند

سینه بگشودند پیش تیر کین
در نماز آن هردو نور پاك دین

در نماز آن هر دو مؤمن سینه‌را
پیش شه دادند تیر کینه را

بارگی بر هستی خود تاختند — نقد جان در نقـدجانـان باختنـد
ازولا با اصل خود ملحق شدند — فرع را هشتند واصل حق شدنـد
آری آری عین حق گشت ای پسر — آنکه بهرحق گذشت از جان وسر
پیش اصل خویش چون بیخویش شد — رفت صورت جلوهٔ معنیش شد
این بیان اسرار نورانیت است — حیف کت جاندرحجاب ظلمت است
بس درازاست این سخن کوتاه کن — اصغرا رو سوی قربان گاه کن
تا چه کرد آن شیر خوارشیر خو — بـا امیـر شیر خوبان گفتگو

(زبدة الاسرار صفحه ۴۹ ــ ۵۱)

با اینکه اشعار صفی علی شاه نمکی جداگانه از خود دارد اما چنانکه اظهار داشتیم بپایهٔ اشعار مولانا جلال‌الدین‌رومی نمی‌رسد و این معنی از مثالیکه در اینجا آورده شد بخوبی‌مستفاد و روشن میگردد . بالعکس‌مولانا جلال‌الدین هرچه میگوید توأم باسوز وگداز است و تأثیری عظیم بخوانندگان می‌بخشد .

با اینکه مثنوی زبدة الاسرار با مثنوی معنوی قابل مقایسه نیست ، اما چون صفی علی‌شاه مثنوی معنوی را زیاده خوانده و بسیاری از اشعار مثنوی را از برداشته و از سبك و افكار مولانا بی‌اندازه بهره‌مند شده ، در ساختن مثنوی از او پیروی‌نموده است و حلاوتی جداگانه به مثنوی خود بخشوده است ، باز هم در باره مولانا جلال‌ـ الدین رومی میتوان گفت که بسیار خوبان دیده‌ام لیکن تو چیزی دیگری .

رویهمرفته زبدة الاسرار صفی علی شاه از نظر تصوف و عرفان کتاب خوبی و قابل مطالعه و استفاده‌است و در میان پیروان و ارادتمندان‌صفی علی شاه بسیار مقبول و محبوب بشمار میآید و بی‌اندازه خوانده می‌شود و درمدت‌هشتاد و پنج سال درحدود پنجاه‌بار در هند (بمبئی) و در ایران بچاپ رسیده است .

(ج) ـ مثنوی بحرالحقایق

کتابی است در بحر هزج مسدس مقصور (محذوف) [۱] که صفی علی شاه آنرا در زمان ناصرالدین شاه قاجار پس‌از تألیف زبدة الاسرار و عرفان الحق بسال ۱۳۰۱ هجری قمری برشتهٔ نظم در آورد و در آن وقت سن او از پنجاه گذشته بود چنانکه در مقدمهٔ این کتاب گفته است [۲] :

کنون در نظم این بحرالحقائق	ز کونینم بود قطع علائق
پی تاریخ داند تا که سالك	ز هجرت شد هزار و سیصد و یك
باین تاریخ هم آمد مطابق	کتاب حق شود بحر الحقایق
هم از عمر صفی پنجاه رفته	در این ره با دل آگاه رفته
بعهد ناصرالدین شاه قاجار	که‌چون او خسروی نامد جهاندار

بحرالحقایق کتابی است در رموز اصطلاحات صوفیه و بترتیب حروف تهجی از الف تا یای در بیست و هشت باب تقسیم شده است [۳] :

کرم توفیق بخشی در مقالات	بنظم آرم رموز اصطلاحات
بترتیب تهجی راز گویم	اشارتها ز هر جا باز گویم
ز توحید و مقامات و مراتب	ز افعال و صفات و ذات واجب
ز امکان و وجوب و قید و اطلاق	ز عبد و رب‌هم‌از اعمال و اخلاق

در مقدمه میزان‌المعرفه راجع به این‌کتاب صفی علی شاه چنین اشاره‌میکند [۴] :

---

۱ ـ یوسف زلیخا جامی درهمین بحراست : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (فعولن)

۲ ـ بحرالحقایق ص ۳ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری

۳ ـ بحرالحقایق ص۴ چاپ تهران۱۳۰۲ هجری‌قمری

۴ ـ میزان المعرفة و برهان الحقیقه ص ۵ چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی

« بحرالحقایق اصطلاحات مخصوصهٔ اهل توحید و تصوف است . . . و بتفسیر و تأویل قرآن مجید است » و همچنین در تفسیر قرآن گفته است [۱] :

ور که از بحرالحقایق یك ورق — بر کف‌آری ره بری بر گنج حق

در تفسیر سورهٔ بقره در آنجا که از علم و عرفان سخن میراند اظهار داشته است که بعضی نکات که برای فهم‌عامه‌دشوارمیباشد در بحرالحقایق بایضاح بیان گردیده پس اگر کسی میخواهد که آن را بداند و بفهمد باید بآن کتاب رجوع نماید [۲] :

نکتهٔ دیگر که فهمش خاص ماست — گویمت در ضمن تفسیر او بجا است

خواهد آمد موقع تحقیق آن — ورنه رو بحرالحقایق را بخوان

اندر آنجا ذکر آنرا کرده‌ام — آن معانی در بیان آورده‌ام

و در جائیکه از توحید سخن‌میراند گفته‌است‌که در بحرالحقایق‌باین موضوع اشارت رفته است [۳] :

« بالجمله مراد از انا الحق منصور این است که من به حقیقت خود رسیده‌ام‌و اوصافی که مانع ظهور حقیقتم بود از من سلب شده نه اینکه من ذات خدا شده‌ام تحقیق‌این معانی‌در بحرالحقایق‌شده است مراد مادر این جا اوصاف اهل توحیداست»

و همچنین توصیف این کتاب را در خود کتاب چنین درج نموده [۴] :

دگر انشا کند بحر الحقایق — حدیثش را نه هرگوشیست لایق

که‌آن دلدار وصف خویش گوید — نهایت کز لب درویش گوید

اگر وقتی جمالش دیده بودی — کلامی از لبش بشنیده بودی

دگر هرجا که میدیدی بیانی — بکف زاصل و بدل‌بودت نشانی

که‌این‌حرف‌ازلب‌آن دلنواز است — و یا گفتار ارباب مجاز است

۱ـ تفسیر منظوم‌صفی ص ۲۶۶ چاپ دوم تهران ۱۳۱۸

۲ـ اسرارالمعارف ص ۵ چاپ تهران ۱۳۲۰ و تفسیرصفی

۳ـ اسرار المعارف ص ۱۶ چاپ تهران ۱۳۲۰

۴ـ بحرالحقائق ص ۱۱۳ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری

صفی را عشق بحر موجزن کرد ‌ گهر خیز وگهر زا درسخن کرد
کند تا شرح منزلهاوره را ‌ که هر جاچون‌زد آن‌شه بارگه‌را
نباشـد هیچ قولش غیر الهام ‌ رسد هر دم بجانش ازدوست پیغام
که مطلب را چنین باید ادا کرد ‌ نه خوداین‌کوه بی صوتی‌صداکرد

صفی علی شاه در بیان مطالب و تحقیق معانی این کتاب چندان پای بند بیان موضوع بود که حتی‌گاهی اصول قوافی و دقایق‌شعری را نیز فدای آن نمود و چندان توجهی باصول شعر و عروض نکرد و خود نیز باین موضوع توجه داشت چنانکه در خاتمه این کتاب میگوید [1] :

صفی نگذاشت باقی در و گوهر ‌ برون‌از بحر معنی ریخت یکسر
در این دفتر مراعات قوافی ‌ نشد کان بود با مطلب منافی
چه بد مقصود تحقیق معانی ‌ نه شعر و شاعری و نکته دانی

بطوریکه قبلا ذکر شد این کتاب دارای بیست و هشت باب می‌باشد و در هر باب اصطلاحات تصوف و عرفان مانند الاتحاد ـ الاتصال ـ الباب الابواب ـ البارقه ـ التأنیس ـ التجلی و غیر آن بترتیب حروف تهجی بطرزی دشوار و صعب یا میتوان گفت که مبهم بیان و تشریح شده است و با آنکه در بعضی موارد اشعار بحرالحقایق بنظر ساده و آسان می‌آید اما مفهومی که مقصود بیان آن‌بوده بخوبی واضح و روشن نیست و اصطلاحاتیکه بکار رفته جالب و دلپسند نمی‌باشد و بخصوص که گاه زیاده ـ رویهائی هم در آوردن کلمات ثقیل عربی و لغات مهجور و نامأنوس بکار برده شده که این امر هم بر پیچیدگی مفاهیم این کتاب کمك نموده است . اما ذکر این نکته ضروری به نظر میرسد که اشکال بحر الحقایق فقط در استعمال اصطلاحات صوفیانه و طریقت و معرفت بلغات عربی نمی‌باشد چه قرآن هم بزبان عربی آمده است ولی تفسیری که صفی علی شاه بر آن نوشته بسیار روشن و فوق العـاده فصیح می‌باشد و هم چنین مثنوی زبدة الاسرار که در آن ازرموز و اصطلاحات تصوف و عرفان و طریقت

۱ـ بحر الحقائق ص ۳۷۶ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری

و سلوك صحبت شده کاملا روشن وخالی از دشواری و پیچیدگی است اما بحرالحقایق اصلا مبهم و پیچیده تنظیم گردیده و با آنکه از لحاظ مطالب کتابی بسیار مفید است و تا حدی مقصود صفی هم در آن روشن می‌باشد اما به تدبر و دقت بیشتری محتاج و حوصله زیادتری برای مطالعه لازم دارد.

باری چنان بنظرمیرسد که اگر صفی علی شاه این کتاب به نثر می‌نوشت چون در این بیان محتاج به مراعات اصول و قوافی شعری نبود مجال بیشتری برای بهتر تنظیم نمودن و بیان مقاصد و مطالب خود داشت و میبینیم که آن کتابهای صفی علی شاه چون عرفان الحق، میزان المعرفة و برهان الحقیقه، اسرارالمعارف که به نثر نوشته شده، ساده‌تر و روان تر از آب در آمده است اما دشواری کار صفی علی شاه در این کتاب با پیچیدگی و غامض بودن مطالب و دیگر بیان این غوامض و مشکلات در لباس شعر و نظم بود و چون او شاعری فحل و ادیبی کامل و چیره دست نبود آن چنانکه باید و شاید در این مقصود کامکار و موفق نشده و از عهده آن بخوبی بیرون نیامده است چنانکه خود نیز باین حقیقت اعتراف نموده و گفته است [۱]:

در این دفتر مراعات قوافی	نشد کان بود با مطلب منافی
چه بد مقصود تحقیق معانی	نه شعر وشاعری و نکته‌دانی

در موقع شرح مطالب زبدة الاسرار متذکر شده‌ام که صفی علی شاه آن کتاب را که در باره عرفان و تصوف و سیر و سلوك و روش صوفیه و عرفا پرداخته اگر برای ایضاح و بهتر روشن شدن موضوع و مقصود از اسرار شهدت و بیان مناقب شهدا صرف نظر می‌نمود و بطریق تمثیل و حکایات چون مولانا جلال الدین تشبث می‌جست کامکار تر و موفق تر میشد. همچنین است روش صفی علی شاه در کتاب البحرالحقایق که باز برای بیان مقصود و ادای مطالب که مشتمل بر رموز تصوف و عرفان می‌باشد راهی دشوار و مشکل انتخاب نموده و بدین جهت چندان توفیقی او را نصیب نگشته است در حالیکه دیده می‌شودمولانا جلال الدین را در این راه حظی وافر و نصیبی شایسته

۱ــ بحرالحقائق ص ۳۷۶ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری

عاید گردیده و کتاب مثنوی مولوی بدین حد از شیاع و مقبولیت طباع رسیده است، و باز اگر صفی علی شاه نمی‌خواست در این راه تقلیدی از مولوی یا دیگر عرفا و متصوفان سابقه مانند مولانا فرید الدین عطار بعمل‌آورد آیا بهتر این نبود که بجای این اشعار مغلق و در هم پیچیده و مملو از لغات وکلمات ثقیل و مهجور عربی بانثری فصیح و روان آنرا می‌آراست تا کامیابی بیشتری حاصل می‌نمود ؟

در این کتاب که گاه صفی به آوردن برخی قصص و افسانه ها پرداخته است بعلت آنکه ابتکاری چندان بکار نبرده و در این کار که باید با وسعت تخیل همراه باشد دماغی نسوخته‌آن تماثیل وحکایات نیز جذابیت و مطبوعیت حکایات و افسانه‌های مولانا جلال الدین و فرید الدین عطار را فاقد است بخصوص چنانکه در بالا اشاره شد لباس نظم و زبان شعر نیز باین امرکمك کرده و مقصودی را که صفی میخواسته با آوردن آن تماثیل وقصص بپروراند وبیشتر و بهتر روشن کند و اثبات نماید بخوبی ادانتوانست نمود ولی دیده‌می‌شودکه عین همان حکایت را که بزبان نثر بیان می نماید بخوبی از عهده مقصود برمی‌آید وتقریباً کامیاب‌وموفق بیرون میشود :

مثلا در بیان « الشیخ » حکایتی درباره ابا حمزه خراسانی دارد و آن اشارتی است راجع به توکل بخداوند متعال و چنان خنك و معقد که بآسانی توجه را جلب نمی‌کند و آن حکایت چنین است [1] :

ابا حمزه خراسانی که مردیست	ز سلاك طریقت ره نوردیست
براه کعبه اندر چاهی افتاد	نه‌چاهیست‌آنکه دروی‌ماهی‌افتاد
بغافل قصرو ایوان‌جمله چاهست	بکامل چاه و زندان بارگاه است
بگفتا نفس او فریاد سر کن	ز حال خودخلایق را خبر کن
که آرندت مگر زین چاه بیرون	رسی برساحلی زین بحر پرخون
بگفتا حاضر آن شاه مجید است	که‌برما اقرب از حبل وریداست
توکل جز بحق زیبنده نبود	که جز او کار ساز بنده نبود

۱ـ بحرالحقائق ص ۸۷ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری

رسیدند امتحان را ناگه ازراه دو تن از ره سپاران بر سر چاه
در آمد نفس بوحمزه بفریاد که باید خواست اینك زین دوامداد
وگرنه مرد باید با فلاکت تو را باشد ز دست خود هلاکت
دگر گفت او توکل باشد انصب که هست از بنده او بر بنده اقرب
تصور کن که هست این وقت آخر در آندم از که جوئی چاره دیگر
پس از عمری مرا عار آیدازاین که خواهم چاره ازمخلوق مسکین
بحق باشد چهل سالم توکل کنون جویم بنا داری توسل
مرا صدبار بهترمرگ ازین مزد که باشم شاه و جویم یاری ازدزد
نشست و داد دل برمرگ وتن زد فسون گفت آنچه نفسش بردهن زد
ازین بگذشت یکساعت بناگاه صدائی دید کاید از سر چاه
سر چه را پلنگی بود بگشاد معلق گشت و زودش کرد آزاد
بگفتش هاتفی بهر تو اینسان توکل کرد آتش را گلستان
سبوعی را که عنوان غضب بود توراشدفوزورحمت وین عجب بود
کسی کو را توکل در نهاد است هلاك اقرب اسباب مراد است
مرا نزدیك خواندی چون چنین نیك ترا دادم نجات از مرگ نزدیك
فقیرانرا چنین بوده است اوصاف تو بر نفس خود از مردی ده انصاف
اگر باشی چنین صاحب لوائی امام و پیر و شیخ و رهنمائی
و گرنه بگذر از خوان مناعت بنان بینوائی کن قناعت
چو درمیدان موشی نیست صبرت هوس چبود بنزد شیر و ببرت
بآن وصف وکمال وخلق وسیرت نبود آنقوم را دعوی و دعوت
مقال و حالشان فقر و فنا بود من و ما درتصوف کی بنا بود
صدا ازظرف خالی هست درخور نه از بحری که از گوهر بود پر

و اینك برای مقایسه عین این حکایت را که به نثر در عرفان الحق آورده ذکر

می‌نمائیم[1] :

« ابوحمزه خراسانی بکعبه میرفت در راه بچاهی افتاد عابرین غافل از اینکه او در چاه است سرچاه را گرفتند تازوار نیفتند و او آواز نداد که من درچاهم دل بر- حق نهاد و حق بدستیاری سبعی نجاتش داد».

یا مثلا جامی در کتاب یوسف و زلیخا که آن نیز در بحرهزج مسدس مقصور (محذوف) می‌باشد آنجاکه حکایت یوسف و درچاه افتادن او را ذکر می‌نماید چندان جالب و دلکش موضوع را پرورانده و از دستیاری خداوند متعال صحبت نموده است که خواننده بسیار مفتون و مجذوب میشود ویا مولاناجلال‌الدین رومی در حکایتی در «بیان‌توکل و ترک‌جهدگفتن بنخجیران‌بشیر[2]» چنان شیرین وجالب ادای مقصود نموده که‌بانسان کیف ولذتی‌سرشار دست میدهد امابرخلاف‌آنها صفی علی شاه همین‌موضوع را بطوری خنك و خسیته کننده تشریح می‌نماید که چندان رغبتی را برنمی‌انگیزاند و موجب ملال خاطرمی‌شود .

و یا در باب یازدهم[3] این کتاب در بیان اصطلاح «الزجاجة و الزیتون» (که در آیه نور در قرآن آمده است) بعنوان تحقیق آیهٔ «النور» شرحی آورده است که اگرآنرا با آنچه که در این باره (آیة النور) در تفسیر قرآن نوشته است مقایسه‌کنیم و بسنجیم می‌بینیم که اشعار تفسیر بسیار روشن و فصیح است و مثلا اشعار این حکایت را که در تفسیرصفی (درسورة الحدید) آمده ملاحظه بفرمائید[4] :

یك حکایت یادم آمد گر چه من	نیستم افسانه گوئی رسم و فن
یك فقیری شد بسوی خانه‌ای	تا برد موری ز خرمن دانه‌ای
صاحب آن خانه با زن در مقام	بود و هم مشغول براکل طعام

۱ ـ عرفان الحق ص ۱۴۸ـ۱۴۹ چاپ تهران ۱۲۹۷ قمری
۲ـ مثنوی معنوی تألیف مولانا جلال الدین بلخی چاپ بروخیم ۱۳۹۴ ص ۴۶ ـ ۷۱
۳ـ بحرالحقائق ص ۶۳ ـ ۶۹ چاپ تهران ۱۳۰۲ هجری قمری
۴ـ تفسیر صفی ص ۷۴۵ چاپ دوم تهران ۱۳۱۸

مرغ بریانی بد ایشان‌را به پیش — زان به‌سائل‌می‌نداداز بخل خویش
رفت و بیرون کرد زوداز خانه‌اش — خورد نان و مرغ با دردانه‌اش
بعد سالی شد فقیر و بی نوا — ساخت‌زن‌را چون نبودش‌زر، رها
شوهر دیگر نمود آن زن مگر — روزی اندر خانه با شوی دیگر
مرغ و نان میخورد کامد سائلی — مرد دادش هر چه بد بی مشکلی
دید زن سائل بودشوی نخست — گریه‌ورشد،مرداز اوپرسید چست
کز چه‌کردی‌گریه‌گفت،این‌مردبود — شوی سابق زان مرا رقت فزود
زانکه‌می‌خوردیم‌روزی‌مرغ‌و نان — با وی‌اندرخانه وقت‌خورد وخوان
کامد از در سائلی ، او را ز در — راند و هیچ او را نداد از ماحضر
چون‌تودادی‌هرچه‌بوداز‌مرغ‌و نان — بر وی ازآن یادم آمد این زمان
گفت اگر بشناسی آن سائل منم — داد مال و خانه و زن ذوالمنم
تا بدانی حاصل اکرام را — ورنه مستغنی است زاکرامت‌خدا

و برخلاف آن اشعار « تحقیق‌آیه نور » در بحر الحقائق بسیار مبهم و پیچیده می‌باشد و تقریباً آن را شعر نمی‌توان خواند و بهتر و چه بهتر که نظم منثور نامیده شود و یا در بیان اقسام نفس که به تفصیل آن را پرداخته است باز این موضوع به چشم می‌آید و فقط برای عده معدودی مطالعه آن کتاب مقدور و میسور می‌باشد چه مانند نگارنده‌که همه آنرا مطالعه نمود و اینك چند قطعه‌ای از آنرا که مطابق‌ذوق و طبع خود دید گلچین نموده است :

صفی داند که وضع فرقه چونست — بزیر آن نهان دریای خونست

(ص ۴۶)

هرآنکس را بود لعل و جواهر — بکار افزون بدش صندوق ساتر
کسی کز زر و گوهر باشد آزاد — نخواهـد حجره و صندوق فولاد
چودزد آید نخواهد برد چیزی — نیرزد بیت مفلس بر پشیزی
فقیه خشك‌جزریش و ورم نیست — گرش معنی نباشد هیچ غم نیست

بدست آورده او دنیا و مالی — حروف و نقش خالی از کمالی
بوقت مرگ بادش رفت تن ماند — همان هیکل که بود اندر کفن ماند
نماند از وی بدلها غیر نیشی — چه باشد قیمت دستار و ریشی
(ص ۲۱۱)

زعشقی کو بحسن ذات خود داشت — جمال خویش در مرآت خود داشت
از آن افتاد عکسی و جهان شد — زمین و آسمان و جسم وجان شد
گلستان شد جهان از عکس رویش — بهر جا تافت رخسار نکویش
بگندم تافت آدم را ز ره برد — مگو گندم که آن خال سیه برد
نه گندم دانه پیغمبر فریب است — بلای راه ما خال حبیب است
مراد از خال وخط جلوات ذاتست — نمایشهای اسما و صفات است
مبادا صورت لفظت زند راه — نئی چون ز اصطلاح قوم آگاه
(ص ۲۳۲)

پریشان گر سخن گویم عجب نیست — مریض ومست ومجنون را ادب نیست
(ص ۲۵۰)

خطابی را که موسی از شجر یافت — صفی آثارش از هر خشك و تر یافت
(ص ۲۴۴)

کسی پیوسته چون گل تازه باشد — که اندر خاطرش اندازه باشد
(ص ۲۶۱)

نه دریا پر شود از سنگ اطفال — نه بر خشم آمد از غوغای جهال
فقیر از طعن کس گردد نه دلتنگ — زنند این غافلان بر جام خود سنگ
(ص ۲۸۲)

چو عشق آمد وداع کفر و دین است — کجا داند که آن دزد این امین است
(ص ۲۸۵)

نبات آنهم بهنگام تحرك — بذکر و ورد حق جوید تبرك

همان‌جنبیدنش‌ذکراست وتسبیح — بجنبش باشدش امداد از ریح
همین‌معنی که در بودش نمواست — دلیل حمد و نعت بی‌غلواست
بود هر لحظه تجرید حیاتش — نشان ذکری از سلطان ذاتش

(ص ۳۴۲)

در آغاز کتاب از یادداشت کاتب چنان معلوم میشود که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار هنگامیکه صنیع‌الدوله محمد حسن خان وزیر انطباعات بود بسال ۱۳۰۲ هجری قمری در تهران این کتاب بچاپ رسیـده است و صنیع‌الـدولـه محمد حسن خان وزیر انطباعات در حاشیه یاد داشت کاتب کتاب بحر الحقایق را «هادی دقایق عرفان و بهر نوع تحسین شایان» سزاوار دانسته و آن مورخ بتاریخ ۱۷ ـ ذیحجه ۱۳۰۲ می‌باشد.

(ز) ـ آیة العشاق

کتابی است مشتمل برشصت صفحه از نشریات کتابخانه‌علمیه اسلامیه (تهران) که متأسفانه تاریخ چاپ آن مندرج نشده است.

از آغاز کتاب معلوم می‌شود که ظهیرالدوله صفا علی شاه باشارهٔ صفی علی شاه مطالب آنرا از تفسیر منظوم صفی انتخاب و ترتیب داده است.

«این مختصریست که فقیر حقیر صفا علی از کتاب مبارك تفسیر صفی بیرون نویس کرده و بفرمان حضرت مولانا ارواح الفقراء له‌الفداء آیة العشاق نام نهاد».

از وجه تسمیه آن هم در جائی سخن بمیان نیامده است اما بنظر نگارنده بدین سبب به«آیة العشاق» نامبردار شده که اشعار عارفانه وصوفیانه‌ای را دربردارد و مطالبی که در این کتاب از آن صحبت شده بدین قرار میباشد:

(۱) در بیان معنی شهادت‌ذات احدی بر یکتایی ووحدت خود.

(۲) در بیان اخذ میثاق حق از پیغمبران و تحقیق عهد که بر دو قسم است .

(۳) در بیان عزم مولی در جنگ کفار .

(۴) حکایت در بیان سخاوت حضرت مولی (ع) .

(۵) در بیان انگشتر بخشیدن حضرت مولی (ع) بسائل .

(۶) در بیان تحقیق مهدویت .

(۷) در بیان صفت پیر و مرشد .

(۸) در بیان سکینهٔ قلبیه .

(۹) در بیان پاداش اعمال .

(۱۰) در بیان تحقیق رحمت امتنانیه و وجوبیه .

(۱۱) معنی خاص در غفران الهی .

(۱۲) جذبات .

(۱۳) مناجات .

و از این فهرست عناوین گمان میکنم وجه تسمیه این کتاب به آیة العشاق بخوبی روشن میشود .

(ح) ـ تفسیر صفی

نویسنده این سطور تفسیر صفی را بدقت مطالعه و آنرا بررسی و ارزیابی کرد و کتابی جداگانه بعنوان « بحث الصفی فی دراسات القرآن الکریم » که سیصد و پنجاه صفحه داردبظهور رسانید. آن کتاب هنوز بچاپ نرسیده و چهار نسخهٔ دستنویس آن پیش من موجود است . در آن کتاب از جنبه‌های عرفانی و معنوی تفسیر صفی بحث و بتأویلات صوفیانه آن مرد بزرگوار پرداخته شده است . اما در کتاب حاضر که عنوان آن «جستجو در احوال وآثار صفی‌علی شاه» است، دربارهٔ چگونگی ارزش

ادبی وشعری تفسیرصفی در این‌جا بحث و اهمیت آنرا بارز و روشن نموده‌ایم .

تفسیر صفی علی شاه بنظرم شاهکار ادبی و معنوی و عرفانی صفی علی شاه است و در باره این تفسیر در مقدمه ناشر چاپ دوم آمده است :

« یکی از آثار ادبی قرن نوزدهم که از جهاتی دارای اهمیت خاصی بوده مخصوصاً در نظر متصوفین و پیروان طریقت تصوف و عرفان مقام ارجمندی دارد که نسبت به تفاسیر بیشمارکه بعربی و فارسی‌پرداخته شده‌که پاره‌ای از آنها بچاپ رسیده و بسیاری دیگر هنوز منطبع نگردیده‌اند و هریك از جهتی طرف توجه عامه قرار گرفته است ، گذشته از نظر ادبی حاوی اشعار نغز و متین و در عین حال مهیج سالکین راه یقین است . تفسیرصفی شامل‌سه قسمت مهم می‌باشد که عبارت از :

۱ ـ ذکر تمام قرآن مجید ، ۲ ـ ترجمه تحت اللفظی صحیح از عربی بفارسی، ۳ ـ تفسیر منظوم فلسفی و ادبی که نظمش محکم و مطالعه آن هر خواننده را بقدر معرفتش بنکات دقیقی آشنا می‌کند که غالباً به لطایف تأویل پی می‌برد . »

و در حقیقت راجع به تفسیر صفی میتوان گفت که :

«هست قرآن درزبان پهلوی»

وخودش صفی علی شاه اظهار داشته‌که بعضی ازکسانیکه بهانه می‌جویند وعذر می‌آورند که چون قرآن در زبان‌عربی نازل شده است ، فهم آن برای ما دشواراست، پس صفی علی شاه بانوشتن این‌تفسیربزبان فارسی‌عذر آنها رارفع میکندومیگوید[1] :

و اینکه میگویند باید کاو کتاب	فارسی آرد بما اندر خطاب
نیست جز انکار و تکذیب و لجاج	این چنین گویند باید لا علاج
بهر دفع عذر و انکار خفی	گفت آن گوینده تفسیر صفی
هم عجم زو بهره یابد هم عرب	می‌بفهمد هرکه خواهد بی تعب
کس نگوید ما نفهمیم این لسان	زانکه تازی باشد از روی بیان
از پی فهم عجم شد فارسی	گر گذاری حقد بر فهمش رسی

۱ـ تفسیر صفی چاپ دوم ۱۳۱۷ شمسی ص ۶۶۵

ور که آری در قبول انکار و دق بوده این انکار رسم از ماسبق

پر فسور ادوارد براؤن در تاریخ ادبیات ایران و اعتماد السلطنه در چاپ اول تفسیر صفی و رشید یاسمی در تاریخ ادبیات معاصر بذکر و توصیف تفسیر صفی پرداخته‌اند .

در هر حال تفسیر صفی تفسیری منظوم است و در حدود سی و دو هزار بیت دارد . در بیان و تشریح آیات قرآنی در بسیاری از موارد عنوانهای مطالب در نثر فارسی نگاشته شده و آنها بقرار زیراند :

جلد اول تفسیر صفی چاپ دوم چاپخانه علمی آذر ماه ۱۳۱۷ :

بسم الله الرحمن الرحیم ص ۲ : (الف) بیان مراتب وجود
(ب) در تحقیق فی ستة ایام

سوره البقرة :

۱ـ آیة ۴ ص ۴ : در بیان حشر خلایق
۲ ـ آیة ۲۵ ص ۷ : در بیان پستی دنیا و اهل آن
۳ ـ آیة ۲۶ ص ۸ : (الف) در بیان عهد با خدا و نقض آن
(ب) علة قتل کافر
۴ ـ آیة ۲۷ ص ۹ . در بیان موت و حیوة و بعث و حشر و معنی عالم کون و فساد
۵ ـ آیة ۲۸ ص ۹ : در تحقیق خلیفة الله و بیان حقیقت آن
۶ ـ آیة ۲۹ ص ۱۰ : (الف) جذبه
(ب) در بیان تعلق روح بقالب انسانی

۷ ـ آیة ۳۲ ص ۱۱ :	در بیان قصه ملایك و اعتراف آنها بعجز خودکه لا علم لنا
۸ ـ آیة ۳۳ ص ۱۱ :	در بیان سجده ملایك آدم را و ابا نمودن ابلیس
۹ ـ آیة ۳۴ ص ۱۲ :	در بیان اسکن انت و زوجك الجنه
۱۰ ـ آیة ۳۶ ص ۱۲ :	(الف) در بیان موت اختیاری و اضطراری (ب) جذبه
۱۱ ـ آیة ۳۶ ص ۱۳ :	در بیان توبه آدم علیه‌السلام
۱۲ ـ آیة ۳۷ ص ۱۳ :	در بقای بعد از فنا و فرق بعد جمع و نکته‌ای از خلافت حجت زمان
۱۳ ـ آیة ۳۸ ص ۱۴ :	در بیان خلود اهل نار و مراتب آن
۱۴ ـ آیة ۳۹ ص ۱۴ :	در بیان مراتب توحید و درجات آن
۱۵ ـ آیة ۴۱ ص ۱۵ـ ۱۶ :	(الف) در تحقیق معنی صلوة (ب) تحقیق زکوة (ج) خاتم دادن علی علیه السلام به سائل
۱۶ ـ آیة ۴۲ ص ۱۶ :	در بیان آنکه امر بمعروف کسی می‌تواند کرد و مسموع میافتد که خود عامل باشد .
۱۷ ـ آیة ۴۳ ص ۱۶ :	جذبه
۱۸ ـ آیة ۴۶ ص ۱۷ :	در کشف حقایق اشیاء
۱۹ ـ آیة ۴۸ ص ۱۸ :	آزاد شدن اسرائیلیان از عذاب فرعون و بیرون رفتن از مصر .
۲۰ ـ آیة ۴۹ س ۱۸ :	در بیان اربعین موسی علیه السلام
۲۱ ـ آیة ۵۲ ص ۱۹ :	کشتن قوم موسی (ع) یکدیگر را
۲۲ ـ آیة ۶۱ ص ۲۱ :	در تحقیق اخذ میثاق و حقیقت طور
۲۳ ـ آیة ۶۳ ص ۲۲ :	(الف) فتور سکون و انقطاع

۴۰ ـ آیة ۱۸۴ ص ۵۹ :	در بیان صوم
۴۱ ـ آیة ۱۹۳ ص ۶۳ :	در بیان حج و عمره
۴۲ ـ آیة ۲۰۰ ص ۶۴ :	در بیان ایام تشریق
۴۳ ـ آیة ۲۰۹ ص ۶۶ :	در بیان راه راست که آن سلوك اصفیا است .
۴۴ ـ آیة ۲۳۷ ص ۷۴ :	مناجات
۴۵ ـ آیة ۲۴۰ ص ۷۵ :	در بیان نماز پنجگانه خاصه نماز وسطی
۴۶ ـ آیة ۲۴۶ ص ۷۵ :	در بیان کسانیکه خارج شدند از ترس موت از دیار خود و تحقیق آن که مراد موت آزادیست نه اضطراری و قصهٔ عزیر علیه السلام .
۴۷ ـ آیة ۲۴۷ ص ۷۶ ـ ۷۷ :	(الف) در بیان یقرض الله و نکته قبض و بسط (ب) در بیان بسط و علت آن .
۴۸ ـ آیة ۲۴۹ ص ۷۸ :	در بیان طالوت و پادشاهی او و تابوت سکینه .
۴۹ ـ آیة ۲۵۳ ص ۷۹ :	در ثبات عزم .
۵۰ ـ آیة ۲۵۵ ص ۸۰ :	جذبه
۵۱ ـ آیة ۲۵۷ ص ۸۱ :	(الف) در تحقیق آیة الکرسی (ب) تمثیل
۵۲ ـ آیة ۲۶۰ ص ۸۲ :	تحقیق
۵۳ ـ آیة ۲۶۱ ص ۸۳ :	در بیان احتجاج خلیل با نمرود .
۵۴ ـ آیة ۲۶۳ ص ۸۴ :	در تحقیق ربارنی و بیان آنکه مراد آن چهار مرغ چیست .
۵۵ ـ آیة ۲۷۹ ص ۸۸ :	در ذمر با

سوره آل عمران:

۵۶ ـ آیة ۶ ص ۹۲ :	در تحقیق محکم و متشابه

۵۷ ـ آیة ۱۸ ص ۹۴ ـ ۹۵ : در بیان معنی شهادة ذات احدی بر یکتائی و وحدت خود سبحانه

۵۸ ـ آیة ۳۱ ص ۹۸ : در بیان آنکه دوستی حبیب خدادوستی خدا است

۵۹ ـ آیة ۳۲ ص ۹۸ : در بیان نذر کردن مادر یحیی علیه السلام در وقت حمل و استعاذه او .

۶۰ ـ آیة ۵۳ ص ۱۰۲ : در بیان خلقت عیسی علیه السلام

۶۱ ـ آیة ۵۷ ص ۱۰۳ : در بیان مباهله پیغمبر با نصاری

۶۲ ـ آیة ۶۱ ص ۱۰۴ : محاجه نصاری و یهود در حال ابراهیم علیه السلام

۶۳ ـ آیة ۷۶ ص ۱۰۶ : در بیان اخذ میثاق حق از پیغمبران و تحقیق عهد که بر دو قسم است .

۶۴ ـ آیة ۱۱۴ ص ۱۱۳ : در بیان نفاق اهل نفاق .

۶۵ ـ آیة ۱۱۹ ص ۱۱۴ : در بیان مهاجرت حضرت رسول (ص) از مکه

۶۶ ـ آیة ۱۲۲ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵ : (الف) در تحقیق تعداد ملائکه (ب) جذبه

۶۷ ـ آیة ۱۲۶ ص ۱۱۵ : در بیان قباحت ربا

۶۸ ـ آیة ۱۳۸ ص ۱۱۷ : در بیان غزوه احد

۶۹ ـ آیة ۱۴۱ ص ۱۱۸ : در بیان وسوسه نفس و دعوت عقل

۷۰ ـ آیة ۱۴۵ ص ۱۱۹ : در بیان عزم حیدر کرار در نبرد کفار

۷۱ ـ آیة ۱۷۵ ص ۱۲۴ : در نفی جبر و اثبات تکلیف

۷۲ ـ آیة ۱۸۹ ص ۱۲۷ : در بیان دلیل حدوث عالم .

سورة النساء:

۷۳ ـ آیة ۴ ص ۱۲۹ : در بیان احکام نکاح

۷۴ ـ آیة ۸ ص ۱۳۰ : در بیان تصرف در مال یتیم

سورة‌الانعام :

سورة الاعراف :

سورة الانفال :

۱۰۴ ـ آیة ۴۳ ص ۲۷۷ : در بیان حکم خمس

سورة التوبه:

۱۰۵ ـ آیة ۱۷ ص ۲۸۵ : حکایت آن مجاهدی که در چله نشسته بود .
۱۰۶ ـ آیة ۲۷ ص ۲۸۷ : در بیان غزوه حنین .
۱۰۷ ـ آیة ۳۰ ص ۲۸۹ : در بیان حکم جزیه .
۱۰۸ ـ آیة ۴۱ ص ۲۹۰ : (الف) در بیان غزوه تبوك .
(ب) رفتن پیغمبر صلعم به‌غار ثور
۱۰۹ ـ آیة ۸۱ ص ۲۹۷ : حکایت ثعلبه
۱۱۰ ـ آیة ۱۰۹ ص ۳۰۲ : در بیان مسجد ضرار

سورهٔ یونس علیه‌السلام :

۱۱۱ ـ آیة ۴ ص ۳۰۸ : جذبه
۱۱۲ ـ آیة ۱۷ ص ۳۱۱ : در اثبات معجزهٔ قرآن .
۱۱۳ ـ آیة ۱۹ ص ۳۲۴ : قصهٔ حضرت یونس علیه السلام.

سورهٔ هود علیه السلام

۱۱۴ ـ آیة ۵۳ ص ۳۳۴ : در بیان ذکر هود علیه‌السلام .
۱۱۵ ـ آیة ۶۵ ص ۳۳۵ : در بیان ذکر قوم صالح علیه‌السلام .
۱۱۶ ـ آیة ۷۴ ص ۳۳۶ : در بیان ذکر قوم لوط علیه‌السلام .
۱۱۸ ـ آیة ۱۱۱ ص ۳۴۱ : در بیان «السعید سعید فی بطن امه».

سورهٔ یوسف علیه‌السلام

۱۱۸ ـ آیة ۴ ص ۳۴۳ :	در بیان حال عشق .
۱۱۹ ـ آیة ۸ ص ۳۴۴ :	جذبه
۱۲۰ ـ آیة ۱۵ ص ۳۴۶ :	(الف) نصیحت نمودن یعقوب بیوسف علیه‌السلام (ب) در بیان سکینهٔ قلبیه (ج) جذبه.
۱۲۱ ـ آیة ۱۶ ص ۳۴۸ :	افکندن برادران، یوسف علیه‌السلام را بچاه .
۱۲۲ ـ آیة ۳۶ ص ۳۵۲ :	جذبه
۱۲۳ ـ آیة ۳۷ص ۳۵۳ :	بردن یوسف علیه‌السلام را بزندان
۱۲۴ ـ آیة ۴۲ ص۳۵۴ :	تعبیر نمودن خواب زندانیان را یوسف (ع)
۱۲۵ ـ آیة ۴۳ ص ۳۵۵:	(الف) گفتگوی یوسف علیه‌السلام با مرد اعرابی (ب) پیغام‌آوردن اعرابی از یوسف(ع)به یعقوب علیه‌السلام. (ج) مناجات .
۱۲۶ـ آیة ۴۴ ص ۳۵۶ :	خواب دیدن ملك مصر
۱۲۷ـ آیة ۵۲ ص ۳۵۷ :	تعبیر خواب نمودن یوسف علیه‌السلام .
۱۲۸ ـ آیه ۹۳ ص ۳۶۵ :	مناجات
۱۲۹ ـ آیة ۱۰۰ ص ۳۶۶ :	اسرار

سورة الرعد:

۱۳۰ ـ آیة ۴۴ ص ۳۷۸ :	در معنی محووا ثبات

سورة ابراهیم علیه‌السلام

۱۳۱ ـ آیة ۴۷ ص ۳۷۵ :	جواب ملائکه آنان راکه گویندمارا بدنیا بر گردانید.
۱۳۲ ـ آیة ۵۳ ص ۳۸۶ :	در تحقیق «یوم تبدل الارض غیر الارض»

سورة الحجر:

۱۳۳ ـ آیة ۴۷ ص ۳۸۹ :	معنی خاص در غفران الهی

سورة النحل:

۱۳۴ ـ آیة ۱۳ ص ۳۹۴ : در سر خلقت مگس .

سورة بنی‌اسرائیل :

۱۳۵ ـ آیة ۲۹ ص ۴۱۱ : اشارت از فدك است .

۱۳۶ ـ آیة ۹۱ ص ۴۱۹ : محل استجابت دعا .

۱۳۷ ـ آیة ۱۱۲ ص ۴۲۲ : تحقیق .

جلد دوم تفسیر صفی چاپ دوم چاپخانه علمی ـ اردی بهشت ماه ۱۳۱۸ :

سورة الکهف:

۱ ـ آیة ۹ ص ۴۲۷ : در بیان قصه اصحاب کهف .

۲ ـ آیة ۲۲ ص ۴۳۰ : در بیان عدد اصحاب کهف .

۳ ـ آیة ۶۰ ص ۴۳۶ : حکایت موسی علیه السلام و رفاقت او با خضر علیهما لسلام .

۴ ـ آیة ۶۶ ص ۴۳۷ : ملاقات نمودن حضرت موسی (ع) خضر علیهما لسلام را.

۵ ـ آیة ۷۲ ص ۴۳۷ : مصاحبت نمودن موسی و خضر علیهما السلام .

۶ ـ آیة ۸۲ ص ۴۳۷ : مفارقت نمودن خضر از موسی علیها السلام .

سورهٔ طه:

۷ ـ آیة ۶ ص ۴۵۱ : در بیان حکایت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام.

۸ ـ آیة ۳۶ ص ۴۵۲ : در بیان کندن موسی علیه السلام ریش فرعون را

	در کودکی .
۹ ـ آیة ۸۷ ص ۴۵۸ :	رفتن موسی علیه السلام با هفتاد تن بکوه طور
۱۰ ـ آیة۹۸ ص۴۵۹ :	در بیان گذشتن موسی علیه السلام ازقتل‌سامری .
۱۱ ـ آیة ۱۳۶ ص ۴۶۳ :	آمدن مهمان بخانه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله .

سورة الانبیاء علیهم‌السلام :

۱۲ ـ آیة ۴۳ ص ۴۶۷ :	در بیان حکایت ذوالنون مصری
۱۳ ـ آیة ۶۰ ص ۴۶۸ :	در بیان قصهٔ ابراهیم و شکستن اصنام را .
۱۴ ـ آیة ۶۹ ص ۴۶۹ :	حکم کردن نمرود بر سوزانیدن حضرت ابراهیم علیه السلام .
۱۵ ـ آیة ۷۱ ص ۴۷۰ :	مأمور شدن پشه بر هلاکت نمرودیان .
۱۶ ـ آیة ۷۹ ص ۴۷۱ :	آمدن ایلیاو یوحنا در محضر حضرت داود (ع) بمرافعه وحکم نمودن سلیمان (ع) ما بین‌ایشان.
۱۷ ـ آیة ۸۳ ص ۴۷۲ :	تتمه بیان حال‌داود وسلیمان علیهما السلام .
۱۸ ـ آیة ۸۵ ص ۴۷۲ ، ۴۸۳ :	(الف) در بیان حال حضرت ایوب علی نبینا و علیه السلام (ب) تحقیق .
۱۹ ـ آیة ۸۸ ص ۴۷۴ :	در بیان حال حضرت یونس علی نبینا وعلیه‌السلام
۲۰ ـ آیه ۹۰ ص ۴۷۵ :	در بیان حال‌حضرت زکریاعلی نبینا و علیه السلام

سورة الحج :

۲۱ ـ آیة ۲۵ ص ۴۸۰ :	جذبه .
۲۲ ـ آیة ۵۸ ص ۴۸۵ :	جذبه.

سورة‌المؤمنون:

۲۳ ـ آیة ۱۳۸ ص ۴۸۹ :	در بیان حال نطفه .

و قوم او .

۳۸ ـ آیة ۱۰۶ ص۵۲۶ : در بیان تکذیب نمودن نوح علیه‌السلام را قوم‌او

۳۹ ـ آیة ۱۲۵ ص ۵۲۷ : در بیان تکذیب نمودن هود علیه‌السلام را قوم او

۴۰ ـ آیة ۱۴۳ ص۵۲۷ : در بیان تکذیب نمودن صالح علیه‌السلام را قوم او

۴۱ ـ آیة ۱۶۲ ص۵۲۸ : در بیان تکذیب نمودن لوط علیه‌السلام را قوم‌او

۴۲ـ آیة ۱۷۸ص ۵۲۹ : در بیان تکذیب نمودن حضرت شعیب علیه السلام را قوم او .

سورة النحل:

۴۳ ـ آیة ۸ ص ۵۳۲ : در بیان رفتن حضرت موسی علیه السلام بوادی مقدس از پی آتش .

۴۴ ـ آیة ۱۷ ص ۵۳۳ : در بیان‌دانستن سلیمان علیه‌السلام نطق مرغان‌را.

۴۵ ـ آیة ۱۸ ص۵۳۴ : در بیان رسیدن حضرت سلیمان‌علیه السلام بوادی نحل .

۴۶ ـ آیة ۲۱ ص۵۳۴ : در بیان غائب دیدن سلیمان علیه السلام هدهدرا

۴۷ ـ آیة ۲۴ ص۵۳۵ : در بیان عرضه داشتن هد هد تفصیل شهر سبا را خدمت حضرت سلیمان(ع) و بردن نامه .

۴۸ ـ آیة ۳۰ ص۵۳۶ : در بیان مشورت کردن بلقیس به امرای خود .

۴۹ ـ آیة ۳۹ ص۵۳۷ : در بیان آوردن تخت‌بلقیس را نزد حضرت‌سلیمان علیه السلام .

۵۰ـ آیة ۴۳ص۵۳۷ : در بیان آمدن بلقیس خدمت حضرت سلیمان علیه السلام

۵۱ ـ آیة ۴۷ ص۵۳۸ : در بیان احوال قوم ثمود .

سورة القصص

سورة العنكبوت :

سورة الروم :

(ب) در بیان گرو بستن ابی خلف با ابوبکر صدیق در باب غلبهٔ روم بر عجم .
(ج) در تأویل آیهٔ مبارکه مذکوره .

۶۳ـ آیة ۲۲ ص۵۷۰: در بیان اختلاف صوت وصورت.

۶۴ـ آیة ۳۹ ص۵۷۲ : در بیان بخشیدن فدك بحضرت صدیقه طاهره (ع).

۶۵ـ آیة ۵۵ ص ۵۷۵ : در بیان حال قیامت .

سورهٔ لقمان :

۶۶ـ آیة ۷ ص۵۷۶ : (الف) در بیان آوردن نفر بن حارث داستان رستم واسفندیار را از ایران و خواندن در مجالس .
(ب) در بیان غناء .

۶۷ـ آیة ۱۲ ص۵۷۷ : در بیان حال لقمان علیه السلام .

۶۸ـ آیة ۱۳ ص۵۷۷ : در بیان پند دادن لقمان علیه السلام مر پسر را .

۶۹ـ آیة ۲۰ ص۵۷۷ : در بیان ذکر نعمتهای ظاهر و باطن خداوندی .

سورة السجده :

۷۰ـ آیة ۲۳ ص ۵۸۲ : در بیان امتیاز مؤمن از فاسق .

سورة الاحزاب

۷۱ـ آیة ۶ ص ۵۸۴ : در بیان ذکر حال زید بن حارثه.

۷۲ـ آیة ۱۲ ص ۵۸۵ ـ ۵۸۷ : (الف) در بیان کندن خندق به تعلیم حضرت سلیمان و ذکر جنگ عمرو بن عبدود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کشته شدن عمرو .
(ب) در بیان ذکر حال نسیم بن مسعود و تدبیر کردن او در پریشانی لشکر قریش .
(ج) آمدن باد سرد و گریختن ابوسفیان .

کام ماهی افتادن .

سورهٔ ص:

۸۷ ـ آیة ۱۷ ص۶۳۲ : در بیان حکایت داوود علیه‌السلام و اوریا .

۸۸ ـ آیة ۳۰ ص۶۳۴ : در بیان قصه حضرت سلیمان علیه‌السلام .

۸۹ ـ آیة ۴۱ ص۶۳۵ : در بیان قصه حضرت ایوب علیه السلام .

سورهٔ فصلت :

۹۰ ـ آیة ۱۷ ص ۶۶۱ : در بیان قصه عاد و ثمود .

سورة الاحقاف :

۹۱ ـ آیة ۲۹ ص ۶۹۵: در بیان آنکه وجود جن بنص قرآن ثابت است اما نه بقسمی که شیادان گویند و عوام الناس اعتقاد کرده‌اند .

سورة القمر:

۹۲ ـ آیة ۵۵ ص۷۳۰: گذشتن حضرت موسی(ع) بویرانه‌ای و دیدن غریبی را.

سورة الحدید :

۹۳ ـ آیة ۲۵ ص ۷۴۵ : حکایت.

سورة المجادله :

۹۴ ـ آیة ۱۵ ص۷۵۰: جذبه.

سورة الحشر :

۹۵ ـ آیة ۲۵ ص۷۵۶ : مناجات .

سورةالقیمة:

۹۶ ـ آیة ۳۱ ص۷۹۸ : جذبه.

سورةالدهر :

۹۷ ـ آیة ۹ ص۸۰۰ : در بیان مناجات‌حضرت‌ابراهیم(ع) باخدای تعالی.
۹۸ ـ آیة ۲۲ ص۸۰۱ : جذبه .

سورة التکویر :

۹۹ ـ آیة ۱۵ ص۸۱۰ : مناجات .

سورة الانشراح :

۱۰۰ ـ آیة ۸ ص۸۲۴ : جذبه .

سورة القدر :

۱۰۱ ـ آیة ۶ ص ۸۲۷ : جذبه.
در آخر تفسیر :
۱۰۲ ـ ص۸۳۶ : در شکر نعمت باری تعالی عزاسمه.
۱۰۳ ـ ص ۸۳۶ : در بیان تاریخ ابتدای نظم تفسیر و انتهای آن .

از مطالعهٔ فهرست طولانی مطالب در نثر فارسی که در تفسیر صفی آورده شده است باین نتیجه پی‌میبریم : که حضرت صفی علی شاه در بیان وتفسیر آیات قرآنی نه‌ـ تنها به بیان معانی و مفاهیم ساده اکتفا نموده بلکه مطالب گوناگون از منابع و کتب تواریخ و احادیث و تفاسیر و روایات و سیر و حکایات اخذ نموده و بسیاری ازحقایق تاریخی وروایاتی و مذهبی و غیر آن‌را به تفصیل نگاشته است . درضمن اظهارمطالب دربسیاری‌ازمواقع باجذبه درونی برخوردار شده و دلش بجوش آمده ودرحال‌بیخودی

و مستی رموز و نکته‌های عشق را فاش نموده است مثلا در جائیکه درتحقیق خلیفة الله وبیان حقیقت آن پرداخته مست و بیخودشده و بجوش آمده است و درحال جذبه بشرح تعلق روح بقالب انسانی اشعار نغز سروده و میگوید[1] :

من دم از عشق ار زنم مجنون شوم — یا نه مجنون خود ندانم چون شوم

زین قدرهم گفتنم دل جوش کرد — جوش او تاراج عقل و هوش کرد

عشق آمد عقل و جان رسوا شدند — عاقل و دیوانه یکجا لا شدند

تا آنجا که گفته است :

از ملك تعلیم گیر ار محرمی — سجده کن بر آدمی گر آدمی

یا مثلا در بیان موت اختیاری و اضطراری از خود رفته و بحالت جذب اشعار طولانی سروده از آنجمله چند بیت اینست[2] :

موت خاصان غیر موت عامه است — داندآن‌موت ار کسی علامه است

و آن بدون‌عشق و حالی کی شود — بی تماشای جمالی کی شود

میرود هردم دلم از بوی او — میروم تا میکشد گیسوی او

گو بکش تا میکشی بند مرا — کن ز عالم قطع پیوند مرا

حتی گفته است :

او نخواهدمن‌چه خواهم رستگی — با هزاران بستگی و خستگی

همین طور میبینیم که در سراسر تفسیر تقریباً نوزده بار به مستی و بیخودی سر شار گشته و به اظهار جذبه درونی خود پرداخته است . این هم می‌بینیم که در بسیاری از مواقع به « مناجات » فرو رفته و با خشوع و خضوع در اظهار عشق الهی غرقاب شده و بی تابانه و والهانه سخنان عشق و علاقه و راز و نیاز بزبان آورده است . گاهی می‌بینیم که به عنوان « اسرار » و « تحقیق » و غیر آن رازهای سربسته تصوف و عرفان را باز گشوده است .

---

۱ ـ تفسیر صفی چاپ دوم تهران ، ۱۳۱۸ سورةالبقره آیة ۲۹ صفحه ۱۰ .

۲ـ تفسیر صفی چاپ دوم تهران ۱۳۱۸ سورةالبقره آیة ۳۶ ص ۱۲ .

حضرت صفی علی شاه به مسلك شیعی معتقد بوده و به حضرت علی و فاطمه و ابوطالب و غیر آن ارادت قلبی داشته و بآنها احترام فوق‌العاده گذاشته است . باز هم از مطالعه تفسیر صفی و دیگر کتب وی معلوم میگردد که وی مردی بی‌تعصب و وسیع‌ـ المشر بوده ، چه در هر جا که از حضرت ابوبکر صدیق خلیفه اول و حضرت عمر فاروق خلیفه ثانی ذکری بمیان آمده است وی به پیروی اهل سنت و جماعت‌باعبارات پسندیده و خوب مانند « رضی الله عنه » احترام گذاشته است . در بیان سخاوت و شجاعت حضرت علی‌علیه‌السلام بتوصیف او پرداخته‌است .مراجعه شود به عنوان«خاتم دادن علی علیه السلام به‌سائل » (سورة البقره آیة ۴۱ ص ۱۶) ـ یا مثلا رجوع شود به عنوان « در بیان‌عزم حیدرکرار بنبرد کفار » (سورة آل عمران آیة ۱۴۵ ص ۱۱۹) یا « در سخاوت امیرالمؤمنین علیه السلام » (سورة النساء آیة ۱۲۴ ص۱۵۶) یا «در مقاتله امیرالمؤمنین علیه‌السلام و کشته شدن عمرو بن عبدود » (سورة النساء آیة ۱۳۱ ص ۱۵۷) ـ یا « در بیان‌کندن خندق‌به تعلیم‌حضرت سلمان و ذکرجنگ عمروـ ابن عبدود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وکشته شدن عمرو » (سورة الاحزاب آیة ۱۲ ص ۵۸۵ ـ ۵۸۷) یا در جائیکه بمطالبی مربوط به حضرت ابوبکر صدیق دست زده از او تمجید و توصیف نموده است . مثلا « در بیان گرو بستن ابی ابن خلف با ابوبکر صدیق در باب غلبه روم » (سورة الروم آیة ۲ ص ۵۶۷)ـ و هم چنین در مواردیکه بشرح مطالب در باره حضرت عمر فاروق پرداخته باو احترام نموده است مثلا « در سؤال قصر صلوة از خلیفه ثانی رضی‌الله عنه و جواب او » (سورة النساء آیة ۱۰۳ ص۱۵۲) ـ یا « بر آشفتن فاروق رضی الله عنه از حفصه» (سورة الاحزاب آیة ۳۰ ص ۵۹۰) ـ در بسیاری از موارد به پند و نصایح‌مربوط به سعادت دینی و مذهبی و عمل و تصوف و عرفان و جهاد و صفت مراد و غیر آن پرداخته‌است . مثلا در سورة النساء آیة ۱۳۵ ص ۱۵۹ » در طلب کردن هارون الرشید پندی از بهلول» ـ در سورة الاعراف آیة ۳۸ ص ۲۳۶ « در صفت پیر مرشد » ـ در سورة التوبه آیة ۱۷ ص ۲۸۵ « حکایت آن مجاهدی که در چله نشسته بود » . در سورة الانبیاء آیة ۴۳ ص۴۴۷

« در بیان حکایت ذوالنون‌مصری » ـ درسورة لقمان آیة ۷ ص ۵۷۶ « در بیان آوردن نضربن‌حارث داستان رستم و اسفندیار را ازایران و خواندن آن در مجالس » ـ در سورة الاحقاف آیة ۲۹ ص ۶۹۵ ـ « در بیان آنکه جن بنص قرآن ثابت است اما نه بقسمی که شیادان گویند و عوام الناس اعتقادکرده‌اند » ـ گاهی حکایت بسیار شیرین و دلپذیر و سبق آموز آورده است مثلا در سورة الحدید آیة ۲۵ص ۷۴۵ حکایتی جالب است که خیلی خوشم آمد ولذا آنرا در اینجا عیناً نقل می‌کنم ملاحظه شود :

یك حکایت یادم آمد گر چه من — نیستم افسانه گوئی رسم و فن
یك فقیری شد بسوی خانه‌ای — تابرد موری ز خرمن دانه‌ای
صاحب آن خانه با زن در مقام — بود و هم مشغول بر اکل طعام
مرغ بریانی بدایشان را به‌پیش — زان به‌سائل‌می‌ندادازبخل‌خویش
رفت وبیرون‌کرد زود از خانه‌اش — خورد مرغ و نان بادردانه‌اش
بعد سالی شد فقیر و بی نوا — ساخت زن‌راچون نبودش‌زر رها
شوهر دیگر نمود آن زن مگر — روزی اندر خانه با شوی دیگر
مرغ و نان می‌خورد کامد سائلی — مرد دادش هرچه بد بی مشکلی
دید زن سائل بود شوی نخست — گریه‌ورشدمرد ازاوپرسید چست
کزچه‌کردی‌گریه،گفت‌این‌مردبود — شوی سابق زان مرا رقت فزود
زانکه‌می‌خوردیم‌روزی‌مرغ‌و نان — باوی‌اندرخانه‌وقت‌خوردو خوان
کامد از در سائلی او راز در — راند و هیچ او را نداد ازما حضر
چون‌تودادی‌هرچه‌بودازمرغ‌و نان — بروی از آن یادم آمد این زمان
گفت گر بشناسی آن سائل منم — داد مال و خانه و زن ذوالمنم
تا بدانی حاصل اکرام را — ورنه مستغنی است زاکرامت‌خدا

مختصات تفسیر صفی از نظر زبان و بیان

تفسیر صفی چنانکه سابقاً گذشت به نظم ساده و روان و موجز و بی تکلف نوشته شده است و از نظر ادبی حاوی اشعار نغز و متین میباشد. زبان آن سهل وطرز بیان آن عام فهم است ، اما گاهی دیده می‌شود که نظر به سهولت در سرودن اشعار واژه‌هائی و عباراتی و ترکیباتی و غیر آن را که سابق استادان سخن بکار برده‌اند و فعلا در زبان فارسی مستعمل نیست یا مورد استعمال آنها خیلی نادر و کمتر میباشد صفی علی شاه آنهارا بی تکلف در اشعار خود گنجانیده است . در این خصوص بعضی اشعار صفی که اینگونه واژه‌ها و ترکیبات را دارد از کتاب تفسیرصفی چاپ دوم تهران در اینجا بطور نمونه و استشهاد نقل می‌گردد:

کلمهٔ بلیس بجای ابلیس

زانکه آدم زاده بر انصاف زاد — وآن بلیس از حقد و از اجحاف‌زاد
(ص ۱۱۵)

پس بود بیشك ربا خوار خسیس — جامع اخلاق بد همچون بلیس
(ص ۱۱۵)

نفس هم رتبه است بیشك با بلیس — بلکه خود نفس است‌شیطان‌خسیس
(ص ۲۳۲)

مارو طاووس‌اندر آن وسواس وکار — با بلیس فتنه جو بودند یار
(ص ۲۳۳)

هم نگفتم کان بلیس نابکار — دشمنی باشد شما را آشکار
(ص ۲۳۳)

جز که این سحر و حسدبر آدمی — وارد از نفس و بلیس آید همی
(ص ۸۳۵)

کاف بیانیه الحاقی در آغاز کلمات دیگر ، مثلا : کش : **بجای که+اش** (ش ضمیر متصل) :

نفس باشد زوجه‌ئی کش خواست نام — رغبتش بر جسم ظلمانی تمام
(ص ۱۲)

کاسمان بجای که+آسمان :

قلب و نفسند آدم و حوا بنام — کاسمان روحشان بودی مقام
(ص ۱۲)

کانچه بجای که+آنچه :

وسعتی بود اندر آن رزق و گلو — کانچه میخوردند افزودی بر او
(ص ۱۲)

کابلیس بجای که+ابلیس

داند او خود نیز کابلیس این نکرد — او سبب بد بر سبب تاریخت مرد
(ص ۱۳)

کاخر بجای که+آخر :

همچنین تا این زمانی کاخر است — دورهٔ او قائم است و دایر است
(ص ۱۳)

کاید بجای که+آید :

من‌وسلوی باشداحوال و مقام — سالکان را کاید از رب الانام
(ص ۱۹)

کان بجای که+آن :

با دو قوهٔ عاقله اندر مثل — کان یکی باشد نظر دیگرعمل
(ص ۲۰)

کامد بجای که+آمد :

آن بلد را صدر دان کامد حریم — بهر قلب مؤمن یعنی سلیم
(ص ۳۲)

کانهزام بجای که+انهزام :

همچنین آیت رسیداز کردگار — کانهزام اهل دین از کارزار
(ص ۱۱۸)

کامر بجای که+امر :

باز گو دارید گر گوئید راست — موت راز نفس خود کامر خداست
(ص ۱۲۳)

کافتری بجای که+افتری :

کیست استمکارتر زان بیفروغ — کافتری بندد بحق او بر دروغ
(ص ۳۰۲)

کافرید بجای که+آفرید :

اوست آنکس کافرید استاره ها — ره بآن یابید تا در چاره‌ها
(ص ۲۱۵)

کاین بجای که+این :

آن کسانیکه ندارند اشتباه — کاین کلام از حق بود نزما سواه
(ص ۲۱۸)

کت بجای که+ترا (تضمیر متصل):

پس بیاد آرار توانی آن‌نماز کت بودآن‌جمله‌با دانای راز

(ص ۲۴۲)

کاگه بجای که+آگه (مخفف آگاه):

می نگردیدایچ هرگز رستگار آنزمان کاگه‌شوند از حال و کار

(ص ۴۲۹)

کلمهٔ اهلاك بجای هلاك:

زهرخوردی چاره از اهلاك‌نیست جاهلان را از هلاکت باك نیست

(ص ۳۱)

کلمهٔ افساد بجای فساد:

اینست نوعی از فساد اندر زمین بر زمین نکنید افساد این چنین

(ص ۲۴۱)

کلمهٔ اسپاه بجای سپاه:

هرچه بینی در جهان‌اسپاه اوست با تو سرکش بندهٔ درگاه اوست

(ص ۲۴۱)

کلمهٔ استیزه بجای ستیزه:

با گروهی بیشمار از ساحران از پی استیزه با پیغمبران

(ص ۲۵۱)

کلمهٔ اشکنج بجای شکنج:

حق تعالی گفت اشکنج و عذاب هرکرا خواهم رسانم در عقاب

(ص ۲۵۹)

کلمهٔ اشکسته بجای‌شکسته :

اصل ایشان بود واحد در نخست   هست هراشکسته‌شاهد بر درست

(ص ۳۱۲)

کلمهٔ استمکاره بجای ستمکاره :

اینست هم شأنی که نبود رستگار   هرگز استمکاره اندر روزگار

(ص ۳۵۰)

کلمهٔ اسپید بجای سپید :

فربه و اسپید و پستان پر ز شیر   زان برون آمد بخوبی بینظیر

(ص ۳۵۷)

کلمهٔ اشکم بجای شکم :

بی ز شیر و بی ز پستان‌پس درشت   جمله را چسبیده اشکمها به‌پشت

(ص ۳۵۷)

کلمهٔ افرشته بجای فرشته :

جاودان دارند اندر وی مقام   زامر حق افرشتگان‌شان درسلام

(ص ۳۸۲)

کلمهٔ اشناور بجای شناور :

در فلك باشند اشناور همی   همچو ماهی که شتابد در یمی

(ص ۴۶۷)

کلمهٔ اپرستنده بجای پرستنده :

هم بایتاء ز کوة اندر عیان   چون ز ما بودند اپرستندگان

(ص ۴۷۱)

کلمهٔ استاره بجای ستاره :

یعنی استاره پرستان در نشان	وز نصاری و مجوس و مشرکان
(ص ۴۸۰)

کلمهٔ افراستاده بجای فرستاده :

یعنی افراستادگان آیند باز	کار بینم تا چسان باشد بساز
(ص ۵۳۶)

کلمهٔ استوده بجای ستوده :

او بملك خود عزیز است و حکیم	غالب و استوده کردار از قدیم
(ص ۵۶۳)

کلمهٔ اشتاب بجای شتاب :

میکنند اشتاب ایشان برعذاب	از ره انکار و تکذیب و عتاب
(ص ۵۶۴)

کلمهٔ اشکوفه بجای شکوفه :

در بهاران سر کشد از هر شجر	صدهزار اشکوفه و برگ و ثمر
(ص ۲۰۹)

کلمهٔ اشکافته بجای شکافته :

آنزمان که اشکافته گردد فلك	می بریزند این کواکب یك بیك
(ص ۸۱۱)

کلمهٔ ایچ بجای هیچ :

مدحشان گویند یعنی تا که خلق	جز ریا بر تن نپوشند ایچ دلق
(ص ۸۳۲)

کلمهٔ نز بجی نه از :

نز بهشت‌بهشت‌و دوزخست‌او را خبر   نز ثواب و نز عقاب و خیر و شر
(ص ۲۴۱)

کلمهٔ گره بجای گروه :

این گره باشند ز اصحاب جحیم   دو رو محروم از بهشت و از نعیم
(ص ۱۹۱)

کلمهٔ گوه بجی گواه

تا گوه باشند در هر محضرم   کاین کتاب از حق و من پیغمبرم
(ص ۳۷۸)

کلمهٔ ره بجای راه :

هست ما را تا بحق راهی دقیق   عارفان خوانند آن ره را طریق
(ص ۴)

کلمهٔ آگه بجای آگاه :

جز قلیلی کز حقایق آگهند   از عرب یا ازعجم‌واهل رهند
(ص ۶۲۰)

کلمهٔ آبست بجای آبستن :

این مگر بود از دمی کاندر دمی   بر مسیح آبست گردد مریمی
(ص ۷۵۷)

کلمهٔ مه بجای ماه :

تا هرآنچه مانده باقی از کلام   اندر این مه گردد از عونت تمام
(ص ۷۵۷)

کلمهٔ بیهده بجای بیهوده :

قدر نعمت گر که نشناسد کسی بیهده است ار نعمتش بخشی بسی
(ص ۸۳۰)

کلمهٔ همپر برای همپرواز :

گر مگس هم خوی خود سازدرها میتواند گشت همپر با هما
(ص ۲۰۷)

کلمهٔ از چرا بجای از برای چه :

گفت با جبریل اندر وعده‌ها نامدی این چند گاهم از چرا
(ص ۴۴۸)

کلمهٔ تا هنوز بجای هنوز :

ز آدم اول که قطب عالم است تا هنوزاو آدم است و خاتم است
(ص ۱۳)

کلمهٔ رودابه بجای روداب :

آن گذشت از نیل با یاران چوبرق وین بخواری گشت در رودابه غرق
(ص ۱۸)

کلمهٔ رو بجای برو :

خواهد آمد موقع تحقیق آن ورنه رو بحرالحقایق‌را بخوان
(ص ۴۱)

کلمهٔ رهاندسنت بجای ترا رهانده‌است :

یا رهاندستت بوقتی از خطر یا زمانی بود با تو همسفر
(ص ۵۳)

کلمهٔ می‌بفریفت بجای می‌فریبد :

نفس می‌بفریفت‌اندر دینشان مفتری بودند در آئینشان

(ص ۹۶)

کلمهٔ مینکرد بجای نمی‌کرد :

چونکه گوئی مؤمنان را از شما مینکرد آیا کفایت در غزا

(ص ۱۱۴)

کلمهٔ بد بجای بود :

می‌بگفتند ار بدیم آگه ز حال که کنند آن مشرکین آخر قتال

(ص ۱۲۳)

کلمهٔ می‌نپندار بجای نمی‌پندار :

می‌نپندار آنکه‌اندر راه حق کشته گشتند از عهود ماسبق

(ص ۱۲۳)

گاهی نون غنی بکار برده است :

جانش دائم در حریم حق بطوف چیست او رادردوعالم‌حزن‌و خوف

(ص ۱۲۳)

اینست نوعی از فساد اندر زمین بر زمین نکنید افساد این چنین

(ص ۲۴۱)

اینست هم شأنی که نبود رستگار هرگز استمکاره اندر روزگار

(ص ۳۵۰)

آنست پس افتاده خالی و خراب   خانه‌هاشان ناید از بیتی جواب
(ص ۵۳۸)

کلمهٔ انده بجای اندوه :

پس چرا انده خورم بر کافرین   وانچنان سنگین دلان بی‌یقین
(ص ۲۴۸)

کلمهٔ خوانیدم بجای خواندم :

گفت خوانیدم هم ازخوف گناه   هم‌زطمع جنت و آن قدروجاه
(ص ۲۴۱)

کلمهٔ ستادند بجای ایستادند:

همچنین اخوان و باقی مردمان   بهر تعظیمش ستادنـد از مکان
(ص ۳۶۷)

کلمهٔ وی برای چیزهای بیجا :

پس در آئید اندر ابواب جحیم   جاودان باشید اندر وی مقیم

کلمهٔ بی‌زشك بجای بدون شك : (ص)

از عبیدالله موسی از فدك   کرد استفسار مأمون بی زشك
(ص ۴۱۱)

کلمهٔ بی‌زصوت بجای بدون صوت :

تا کنم از تو تلافی بی ز صوت   آنچه ازمن‌در غلط گردیده فوت
(ص ۴۶۸)

صفی علی شاه گاهی در سرودن اشعار مانند مولاناجلال‌الدین حتی بقاعده‌های

جمع و واحد هم اعتنا نگذاشته است مثلا ملاحظه شود این اشعار :

وانکه محجوبند زان وجه منیر هستشان بس‌زیغ در قلب و ضمیر

(ص ۹۲)

مالشان گردد نصیب دیگران او بدوش خود کشد وزری گران

(ص ۱۲۵)

لفظ قرآن را عرب داند نکو نی که باشند آگه از اسرار او

(ص ۶۲۰)

پایان

مراجع و منابع مهم

۱ ـ تفسیر صفی چاپ اول تهران ۱۲۹۷ هجری‌قمری.

۲ ـ تفسیر صفی چاپ دوم تهران ۱۳۱۸ .

۳ ـ دیوان قصاید و غزلیات صفی چاپ تهران ۱۳۱۶.

۴ ـ زبدةالاسرار صفی چاپ تهران۱۳۲۶.

۵ ـ عرفان الحق ، تألیف صفی علی شاه چاپ‌تهران ۱۲۹۷.

۶ ـ بحرالحقایق، تألیف صفی علی شاه چاپ تهران ۱۳۰۲ .

۷ ـ از سعدی تا جامی ترجمه دکتر علی اصغرحکمت چاپ تهران ۱۳۲۸.

۸ ـ تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر قاسم غنی ـ چاپ دوم تهران ۱۳۳۰ شمسی .

۹ ـ میزان المعرفه و برهان الحقیقه ـ تألیف صفی‌علی شاه چاپ تهران ۱۳۱۷ .

۱۰ ـ اسرارالمعارف تألیف صفی علی شاه چاپ تهران ۱۳۲۰.

۱۱ ـ بستان السیاحة تألیف حاج میرزا زین‌العابدین‌شیروانی چاپ دوم تهران.

۱۲ ـ رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری چاپ فروغی تهران ۱۳۲۱.

۱۳ ـ دیوان خواجه حافظ شیرازی ، چاپ محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی تهران ۱۳۲۰شمسی.
۱۴ ـ مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین رومی چاپ بروخیم تهران ۱۳۱۴ .
۱۵ ـ آیة العشاق تألیف صفی علی شاه ، چاپ تهران .
۱۶ ـ تاریخ‌ادبیات ایران ، تألیف ادوارد براون.
۱۷ ـ تاریخ ادبیات معاصر ، تألیف رشید یاسمی چاپ تهران.
۱۸ ـ دیوان رضاعلی شاه دکنی چاپ تهران ۱۳۵۴ قمری .

فهرست مندرجات